



استاد محقق :

آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی

تفسیر نمونه

جلد دهم

ویرایش جدید به اضافه فهرست

با همکاری

جمعی از نویسندگان



سوره یوسف

این سوره، در «مکّه» نازل شده و دارای ۱۱۱ آیه است

(از آیه ۱ تا ۵۳)



آغاز سوره یوسف و محتوای آن

قبل از ورود در تفسیر آیات این سوره، ذکر چند امر لازم است:

۱ - در این که این سوره در «مکه» نازل شده است، در میان مفسران، بحث و اشکالی نیست، تنها از «ابن عباس» نقل شده که، چهار آیه آن (سه آیه نخست و آیه هفتم) در «مدینه» نازل گردیده. (۱)

ولی، دقت در پیوند این آیات با آیات دیگر این سوره، نشان می دهد که، نمی توان آنها را از بقیه تفکیک کرد.

بنابراین، احتمال نزول این چهار آیه در «مدینه» بسیار ضعیف است.

\*\*\*

۲ - تمام آیات این سوره، جز چند آیه ای که در آخر آن آمده، سرگذشت جالب، شیرین و عبرت انگیز پیامبر خدا یوسف (علیه السلام) را بیان می کند، و به همین دلیل، این سوره به نام «یوسف» نامیده شده است، و به همین جهت، از مجموع ۲۷ بار ذکر نام «یوسف» در قرآن، ۲۵ مرتبه آن در این سوره است، و فقط دو مورد آن در سوره های دیگر (سوره غافر آیه ۳۴ و انعام آیه ۸۴) می باشد.

محتوای این سوره، بر خلاف سوره های دیگر قرآن، همگی به هم پیوسته، و بیان فرازهای مختلف یک داستان است، که در بیش از ده بخش با بیان فوق العاده گویا، جذاب، فشرده، عمیق و مهیج آمده است.

گر چه، داستان پردازان بی هدف، و یا آنها که هدف های پست و آلوده ای دارند، سعی کرده اند از این سرگذشت آموزنده، یک داستان عشقی محرک برای

---

۱ - «مجمع البیان»، ابتدای سوره - تفسیر «صافی»، ابتدای سوره.

هوس بازان بسازند، و چهره واقعی «یوسف» (علیه السلام) و سرگذشت او را مسخ کنند، و حتی در شکل یک فیلم عشقی، به روی پرده سینما بیاورند.

ولی قرآن که همه چیزش الگو و «اسوه» است، در لابلای این داستان، عالی ترین درس های عفت و خویشتن داری و تقوا، ایمان و تسلط بر نفس را منعکس ساخته، آن چنان که هر انسانی - هر چند، بارها آن را خوانده باشد - باز به هنگام خواندنش، بی اختیار تحت تأثیر جذبه های نیرومندش قرار می گیرد.

و به همین جهت، قرآن نام زیبای «أَحْسَنُ الْقَصَصِ» (بهترین داستان ها) را بر آن گذارده است، و در آن برای «أُولُوا الْأَلْبَابِ» (صاحبان مغز و اندیشه) عبرت ها بیان کرده است.

\* \* \*

۳ - دقت در آیات این سوره، این واقعیت را برای انسان روشن تر می سازد که، قرآن در تمام ابعادش معجزه است؛ چرا که قهرمان هائی که در داستان ها معرفی می کند - قهرمان های واقعی و نه پنداری - هر کدام در نوع خود بی نظیرند.

ابراهیم، قهرمان بت شکن، با آن روح بلند و سازش ناپذیر در برابر طاغوتیان.

نوح، آن قهرمان صبر، استقامت، پایداری و دلسوزی، در آن عمر طولانی و پربرکت.

موسی، آن قهرمان تربیت یک جمعیت لجوج، در برابر یک طاغوت عصیانگر.

و یوسف، آن قهرمان پاکی، پارسائی و تقوا، در برابر یک زن زیبای هوس باز و حيله گر.

و از این گذشته، قدرت بیان وحی قرآنی در این داستان آن چنان تجلی کرده، که انسان را به حیرت می اندازد؛ زیرا این داستان چنان که می دانیم، در

پاره ای از موارد به مسائل بسیار باریک عشقی منتهی می گردد، و قرآن بی آن که آنها را درز بگیرد، و از کنار آن بگذرد، تمام این صحنه ها را با ریزه کاری هایش طوری بیان می کند که، احساس منفی و نامطلوب در خواننده و شنونده ایجاد نگردد، در متن تمام قضایا وارد می شود، اما در همه جا اشعه نیرومندی از تقوا و پاکی، بحث ها را احاطه کرده است.

\*\*\*

۴ - داستان یوسف (علیه السلام) قبل از اسلام، و بعد از آن بدون شک، قبل از اسلام نیز داستان یوسف، در میان مردم مشهور و معروف بوده است؛ چرا که در «تورات» در چهارده فصل از «سفر پیدایش» این داستان مفصلاً ذکر شده است. (۱) البته، مطالعه دقیق این چهارده فصل، نشان می دهد، آنچه در «تورات» آمده، تفاوت های بسیاری با قرآن مجید دارد، و مقایسه این تفاوت ها نشان می دهد: تا چه حد، آنچه در قرآن آمده پیراسته، خالص و خالی از هر گونه خرافه می باشد، و این که قرآن به پیامبر می گوید: «پیش از این از آن غافل بودی» (بنابراین که منظور از احسن القصص، داستان یوسف باشد) اشاره به عدم آگاهی پیامبر از واقعیت خالص این سرگذشت عبرت انگیز است. از «تورات» کنونی، چنین بر می آید، «یعقوب هنگامی که پیراهن خون آلود «یوسف» را دید چنین گفت: این قبای پسر من است، و جانور درنده او را خورده، یقین که یوسف دریده شده است - پس یعقوب جامه های خود را درید و پلاس به کمرش بست و روزهای بسیاری از برای پسرش نوحه گری نمود - و تمامی پسران و تمامی دخترانش از برای تسلی دادن به او برخاستند، اما او را

---

۱ - «سفر پیدایش»، فصل ۳۷ تا ۵۰.

تسلی گرفتن امتناع نمود و گفت: به پسر خود به قبر، محزوناً فرود خواهم رفت». (۱)

در حالی که، قرآن می گوید: یعقوب با هوشیاری و فراست از دورغ فرزندان آگاه شد، و در این مصیبت جزغ و فزع و بی تابی نکرد، بلکه آن چنان که سنت انبیاء است، با آن مصیبت برخورد صبورانه ای داشت، هر چند قلبش می سوخت و اشکش جاری می شد، و طبعاً از کثرت گریه چشمش را از دست داد، ولی به تعبیر قرآن، با صبر جمیل و با خویشتن داری (کظیم) سعی کرد از کارهائی، همچون دریدن جامه و نوحه گری و پلاس به کمر بستن، که علامت عزاداری مخصوص بود خودداری کند.

به هر حال، بعد از اسلام نیز این داستان در نوشته های مورخین شرق و غرب، گاهی با شاخ و برگ های اضافی آمده است، در شعر فارسی، نخستین قصه «یوسف» و «زلیخا» را به «فردوسی» نسبت می دهند، و پس از او «یوسف و زلیخای» «شهاب الدین عمیق» و «مسعودی قمی» است و بعد از او، «یوسف و زلیخای» «عبدالرحمن جامی» شاعر معروف قرن نهم است. (۲)

\*\*\*

۵ - چرا بر خلاف سرگذشت های سایر انبیاء، داستان یوسف (علیه السلام) یک جا بیان شده است؟

از ویژگی های داستان یوسف این است که، همه آن یک جا بیان شده، به خلاف سرگذشت سایر پیامبران که به صورت بخش های جداگانه، در سوره های مختلف قرآن پخش گردیده است.

۱ - «تورات»، سفر پیدایش، فصل ۳۷، شماره ۳۳ - ۳۵، صفحه ۵۸، کتاب مقدس، ترجمه به

همت انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، تاریخ ۱۹۰۴

۲ - «کشف الظنون حاج خلیفه»، جلد ۲، صفحه ۶۶۱ - (مونس العشاق ترکی منظوم فی قصه یوسف (علیه السلام) مع زلیخا... لعبد المجید الشاعر القریمی، کشف الظنون، جلد ۲، صفحه ۱۹۱۱، دار احیاء التراث العربی).

این ویژگی، به این دلیل است که تفکیک فرازهای این داستان، با توجه به وضع خاصی که دارد، پیوند اساسی آن را از هم می برد، و برای نتیجه گیری کامل، همه باید یک جا ذکر شود، فی المثل داستان خواب «یوسف»، و تعبیری که پدر برای آن ذکر کرد، که در آغاز این سوره آمده، بدون ذکر پایان داستان مفهومی ندارد.

لذا، در اواخر این سوره می خوانیم: هنگامی که یعقوب و برادران یوسف به مصر آمدند، و در برابر مقام پر عظمت او خضوع کردند، «یوسف» (علیه السلام) رو به پدر کرده گفت: یا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا: «پدرم! این تأویل همان خوابی است که در دوران نوجوانی دیدم، خداوند آن را به واقعیت پیوست» (۱).

این نمونه، پیوند ناگسستنی آغاز و پایان این داستان را روشن می سازد، در حالی که داستان های پیامبران دیگر این چنین نیست، و هر یک از فرازهای آن مستقلاً قابل درک و نتیجه گیری است.

یکی دیگر از ویژگی های این سوره، آن است که داستان های سایر پیامبران که در قرآن آمده، معمولاً بیان شرح مبارزاتشان با اقوام سرکش و طغیانگر است، که سرانجام گروهی ایمان می آوردند، و گروه دیگری به مخالفت خود تا سر حدّ نابودی به مجازات الهی ادامه می دادند. اما در داستان «یوسف» (علیه السلام)، سخنی از این موضوع به میان نیامده است، بلکه بیشتر بیانگر زندگانی خود «یوسف» (علیه السلام)، و عبور او از کوران های سخت زندگی است، که سرانجام به حکومتی نیرومند تبدیل می شود که در نوع خود نمونه بوده است.

\*\*\*

## ۶ - فضیلت تلاوت این سوره

در روایات اسلامی، برای تلاوت این سوره، فضائل مختلفی آمده است، از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: مَنْ قَرَأَ سُورَةَ يُوسُفَ فِي كُلِّ يَوْمٍ أَوْ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ جَمَالُهُ مِثْلُ جَمَالِ يُوسُفَ وَ لَا يَصِيبُهُ فَرْعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ كَانَ مِنْ خِيَارِ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ:

«هر کس سوره یوسف را در هر روز و یا در هر شب بخواند، خداوند او را روز رستاخیز بر می انگیزد، در حالی که زیباییش همچون زیبایی یوسف است، و هیچ گونه ناراحتی روز قیامت به او نمی رسد و از بندگان صالح خدا خواهد بود.» (۱)

بارها گفته ایم: روایاتی که در بیان فضیلت سوره های قرآن آمده، به معنی خواندن سطحی بدون تفکر و عمل نیست، بلکه تلاوتی است مقدمه تفکر، و تفکری است سر آغاز عمل، و با توجه به محتوای این سوره، روشن است که اگر کسی برنامه زندگی خود را از آن بگیرد، و در برابر طوفان های شدید شهوت، مال، جاه و مقام، خویشتن داری کند، تا آنجا که سیاه چال زندان را، توأم با پاکدامنی بر قصر آلوده شاهان مقدم دارد، چنین کسی زیبایی روح و جان او، همانند زیبایی «یوسف» (علیه السلام) است، و در قیامت که هر چیز در درون است آشکار می گردد، جمال خیره کننده ای پیدا خواهد کرد، و در صف بندگان صالح خدا خواهد بود. لازم به تذکر است که، در چند حدیث از تعلیم دادن این سوره به زنان نهی شده است، (۲) شاید به این دلیل که آیات مربوط به «همسر عزیز مصر» و زنان

- ۱ - «مجمع البیان»، ذیل آیه مورد بحث - «وسائل الشیعه»، جلد ۶، صفحه ۲۵۱، حدیث ۷۸۶۴ (چاپ آل البیت) - «بحار الانوار»، جلد ۸۹، صفحه ۲۷۹.
- ۲ - «الفقیه»، جلد ۱، صفحه ۳۷۴، حدیث ۱۰۸۹ (انتشارات جامعه مدرسین) - «وسائل الشیعه»، جلد ۶، صفحه ۱۸۵، حدیث ۷۶۸۶ (چاپ آل البیت) - «بحار الانوار»، جلد ۱۰۰، صفحه ۲۵۵.

هوس باز مصری، با تمام عفت بیانی که در آن رعایت شده، برای بعضی از زنان ممکن است تحریک کننده باشد، و به عکس، تأکید شده است سوره «نور» (که مشتمل بر آیات حجاب است) به آنها تعلیم گردد.

ولی اسناد این روایات، روی هم رفته چندان قابل اعتماد نیست، و به علاوه در بعضی از روایات، عکس این مطلب دیده می شود، و در آن، تشویق به تعلیم این سوره به خانواده ها شده است، (۱) از این گذشته دقت در آیات این سوره، نشان می دهد: نه تنها هیچ نقطه منفی برای زنان در آن وجود ندارد، بلکه ماجرای زندگی آلوده همسر عزیز مصر، درس عبرتی است، برای همه آنهایی که گرفتار وسوسه های شیطانی می شوند.

\*\*\*

---

۱ - «مستدرک»، جلد ۴، صفحه ۳۴۲، حدیث ۴۸۴۵ - ۴۷ - «مجمع البیان»، ابتدای سوره، قسمت فضل سوره.

- ۱ الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ  
 ۲ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ  
 ۳ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ

ترجمه:

- به نام خداوند بخشنده بخشایشگر  
 ۱ - الر، آن آیات کتاب آشکار است!  
 ۲ - ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم، شاید شما درک کنید (و بیندیشید)!  
 ۳ - ما بهترین سرگذشت ها را از طریق این قرآن - که به تو وحی کردیم - بر تو بازگو می کنیم؛ و مسلماً پیش از این، از آن خبر نداشتی!

تفسیر:

«أحسن القصص» در برابر تو است  
 این سوره نیز، با حروف مقطعه (الف - لام - راء) آغاز شده است، که نشانه ای از عظمت قرآن و ترکیب این آیات عمیق و پر محتوا، از ساده ترین اجزاء یعنی حروف الفبا می باشد (الر).  
 درباره حروف مقطعه قرآن، تا کنون در سه مورد (آغاز سوره بقره و آل

عمران و اعراف) به قدر کافی بحث کرده ایم، و ضرورتی برای تکرار نیست، و دلالت آنها را بر عظمت قرآن ثابت کردیم.

و شاید، به همین دلیل است که بعد از ذکر حروف مقطعه، بلافاصله اشاره به عظمت قرآن می کند و می گوید: «اینها آیات کتاب مبین است» کتابی روشنی بخش، آشکارکننده حق از باطل، نشان دهنده صراط مستقیم و راه پیروزی و نجات (تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ).

جالب توجه این که، در این آیه از اسم اشاره به دور (تِلْكَ) استفاده شده است، که نظیر آن در آغاز سوره «بقره» و بعضی از سوره های قرآن داشتیم، و گفتیم: این گونه تعبیرات همگی اشاره به عظمت این آیات است، یعنی آن چنان بلند و والا است که گوئی در نقطه دوردستی قرار گرفته، در اوج آسمان ها، در اعماق فضای بی کران، که برای رسیدن به آن باید تلاش و کوشش وسیعی انجام داد، نه همچون مطالب پیش پا افتاده، که انسان در هر قدم با آن روبرو می شود.

(نظیر این تعبیر در ادبیات فارسی نیز داریم، که در حضور یک شخص بلند پایه می گویند: آن جناب... آن مقام محترم...).

\*\*\*

پس از آن، هدف نزول این آیات را چنین بیان می کند:

«ما آن را قرآن عربی فرستادیم، تا شما آن را به خوبی درک کنید» (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ).

هدف، تنها قرائت، تلاوت و تیمن و تبرک با خواندن آیات آن نیست، بلکه هدف نهائی درک است، درکی نیرومند و پر مایه، که تمام وجود انسان را به سوی عمل دعوت کند.

اما عربی بودن قرآن، علاوه بر این که زبان عربی - به شهادت آنها که اهل

مطالعه در زبان های مختلف جهانند - آن چنان زبان وسیعی است که می تواند ترجمان لسان وحی باشد و مفاهیم و ریزه کاری های سخنان خدا را باز گو کند، مسلّم است که اسلام از جزیره «عربستان»، از یک کانون تاریکی، ظلمت، توحش و بربریت طلوع کرد، و در درجه اول، می بایست مردم آن سامان را گرد خود جمع کند، آن چنان گویا و روشن باشد که آن افراد بی سواد، دور از علم و دانش را تعلیم دهد، و در پرتو تعلیمش آنان را دگرگون سازد و یک هسته اصلی برای نفوذ این آئین در سایر مناطق جهان به وجود آورد.

البته، قرآن با این زبان، برای همه مردم جهان قابل فهم نیست (و به هر زبان دیگری بود نیز همین گونه بود)؛ زیرا ما یک زبان جهانی که همه مردم دنیا آن را بفهمند نداریم، ولی این مانع از آن نخواهد بود که سایر مردم جهان موظف باشند حداقل از ترجمه های آن بهره گیرند، و یا از آن بالاتر با آشنائی تدریجی به این زبان، خود آیات را لمس کنند و مفاهیم وحی را از درون همین الفاظ درک نمایند.

به هر حال، تعبیر به «عربی بودن» که در ده مورد از قرآن تکرار شده، پاسخی است به آنها که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را متهم می کردند که، او این آیات را از یک فرد عجمی یاد گرفته، و محتوای قرآن یک فکر وارداتی است و از نهاد وحی نجوشیده است.

ضمناً، این تعبیرات پی در پی، این وظیفه را برای همه مسلمانان به وجود می آورد که، همگی باید بکوشند و زبان عربی را به عنوان زبان دوم خود به صورت همگانی بیاموزند، از این نظر که زبان وحی و کلید فهم حقایق اسلام است.

\*\*\*

سپس می فرماید: «ما نیکوترین قصه ها را از طریق وحی و فرستادن این قرآن برای تو بازگو می کنیم، هر چند پیش از آن، از آن غافل بودی» (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ).

بعضی از مفسران، معتقدند: «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» اشاره به مجموعه قرآن است، و جمله «بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ» را قرینه بر آن می دانند، و «قصه» در اینجا تنها به معنی داستان نیست، بلکه، از نظر ریشه لغت، به معنی جستجو از آثار چیزی است، و هر چیز که پشت سر هم قرار گیرد، عرب به آن قصه می گوید، و از آنجا که به هنگام شرح و بیان یک موضوع، کلمات و جمله ها پی در پی بیان می شوند، این کار را «قصه» نامیده اند.

حال، خداوند مجموعه این قرآن که زیباترین شرح و بیان و فصیح ترین و بلیغ ترین الفاظ را، با عالی ترین و عمیق ترین معانی آمیخته - که از نظر ظاهر زیبا و فوق العاده شیرین و گوارا، و از نظر باطن بسیار پر محتوا است - احسن القصص نامیده.

در روایات متعددی نیز، مشاهده می کنیم: این تعبیر درباره مجموعه قرآن به کار رفته است، (۱) هر چند این روایات، به عنوان تفسیر آیه مورد بحث وارد نشده است (دقت کنید).

مثلاً در حدیثی که «علی بن ابراهیم» از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل کرده، می خوانیم: وَ أَحْسَنُ الْقَصَصِ هَذَا الْقُرْآنُ: «بهترین قصه ها این قرآن است». (۲)

در کتاب «روضه کافی» در خطبه ای از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) چنین نقل شده:

۱ - «کافی»، جلد ۳، صفحه ۴۲۳، حدیث ۶ (دار الکتب الاسلامیه) - «بحار الانوار»، جلد ۷۴،

صفحات ۱۳۵ و ۲۹۲.

۲ - «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۹ - «بحار الانوار»، جلد ۲۱، صفحه ۲۱۱.

إِنَّ أَحْسَنَ الْقَصَصِ وَ أْبْلَغَ الْمَوْعِظَةِ وَ أَنْفَعَ التَّدْكِيرِ كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ: «بهترین داستان ها، رساترین موعظه ها و سودمندترین تذکرها، کتاب خداوند متعال است».(۱)

ولی، پیوند آیات آینده که سرگذشت «یوسف»(علیه السلام) را بیان می کند، با آیه مورد بحث، آن چنان است که ذهن انسان بیشتر متوجه این معنی می شود که خداوند داستان «یوسف»(علیه السلام) را «احسن القصص» نامیده است، و حتی شاید برای بسیاری به هنگام مطالعه آیات آغاز این سوره، غیر از این معنی به ذهن نیاید.

اما بارها گفته ایم مانعی ندارد این گونه آیات برای بیان هر دو معنی باشد، هم قرآن به طور عموم احسن القصص است، و هم داستان «یوسف»(علیه السلام) به طور خصوص.

چرا این داستان بهترین داستان نباشد؟ با این که در فرازهای هیجان انگیزش ترسیمی از عالی ترین درس های زندگی است.

حاکمیت اراده خدا را بر همه چیز در این داستان به خوبی مشاهده می کنیم. سرنوشت شوم حسودان را با چشم خود می بینیم، و نقشه های نقش بر آب شده آنها را مشاهده می کنیم.

ننگ بی عفتی، عظمت و شکوه پارسائی و تقوا را در لابلای سطورش مجسم می بینیم. منظره تنهائی یک کودک کم سن و سال را در قعر چاه.

شب ها و روزهای یک زندانی بی گناه را در سیاه چال زندان.

تجلی نور امید از پس پرده های تاریک یأس و نومیدی.

---

۱ - «کافی»، جلد ۸، صفحه ۱۷۵ - «بحار الانوار»، جلد ۷۴، صفحه ۳۵۴.

و بالاخره عظمت و شکوه یک حکومت وسیع، که نتیجه آگاهی و امانت است، همه، در این داستان از مقابل چشم انسان رژه می رود.

لحظاتی را که سر نوشت یک ملت با یک خواب پر معنی دگرگون می شود، و زندگی یک قوم و جمعیت در پرتو آگاهی یک زمامدار بیدار الهی از نابودی نجات می یابد.

و ده ها درس بزرگ دیگر در این داستان منعکس شده است؛ چرا احسن القصص نباشد؟! منتها احسن القصص بودن سرگذشت «یوسف» (علیه السلام)، به تنهایی کافی نیست، مهم این است که در ما آن چنان شایستگی باشد که بتوانیم این همه درس بزرگ را در روح خود جای دهیم.

بسیارند کسانی که هنوز به داستان «یوسف» (علیه السلام) به عنوان یک ماجرای عشقی جالب می نگرند، همچون چارپایانی که به یک باغ پر طراوت و پر گل، تنها به صورت یک مشت علف برای سدّ جوع می نگرند.

و هنوز بسیارند کسانی که با دادن شاخ و برگ های دروغین به این داستان، سعی دارند از آن یک ماجرای سکسی بسازند، این از عدم شایستگی و قابلیت محل است، و گرنه اصل داستان همه گونه ارزش های والای انسانی را در خود جمع کرده است، و در آینده به خواست خدا خواهیم دید که نمی توان به آسانی از فرازهای جامع و زیبای این داستان گذشت، و به گفته شاعر شیرین سخن، گاه در برابر جاذبه های این داستان «بوی گل انسان را چنان مست می کند، که دامنش از دست می رود»!

\*\*\*

نقش داستان در زندگی انسان ها

با توجه به این که، قسمت بسیار مهمی از قرآن، به صورت سرگذشت اقوام پیشین و داستان های گذشتگان بیان شده است، این سؤال برای بعضی پیش می آید که چرا یک کتاب تربیتی و انسانساز این همه تاریخ و داستان دارد؟.

اما توجه به چند نکته علت حقیقی این موضوع را روشن می سازد:

۱ - تاریخ، آزمایشگاه مسائل گوناگون زندگی بشر است، و آنچه را که انسان در ذهن خود با دلائل عقلی ترسیم می کند، در صفحات تاریخ به صورت عینی باز می یابد، و با توجه به این که مطمئن ترین معلومات آن است که جنبه حسّی داشته باشد، نقش تاریخ را در نشان دادن واقعیات زندگی به خوبی می توان درک کرد.

انسان، با چشم خود در صفحات تاریخ، شکست مرگباری که دامن یک قوم و ملت را بر اثر اختلاف و پراکندگی می گیرد، می بیند، و همین گونه پیروزی درخشان قوم دیگر را در سایه اتحاد و همبستگی.

تاریخ، با زبان بی زبانی نتایج قطعی و غیر قابل انکار مکتب ها، روش ها، و برنامه های هر قوم و گروهی را بازگو می کند.

داستان های پیشینیان، مجموعه ای است از پرارزش ترین تجربیات آنها، و می دانیم محصول زندگی چیزی جز تجربه نیست.

تاریخ آئینه ای است که تمام قامت جوامع انسانی را در خود منعکس می سازد، زشتی ها، زیبایی ها، کامیابی ها، ناکامی ها، پیروزی ها و شکست ها و عوامل هر یک از این امور را. به همین دلیل، مطالعه تاریخ گذشتگان، عمر انسان را - درست به اندازه عمر آنها - طولانی می کند! چرا که مجموعه تجربیات دوران عمر آنها را در اختیار

انسان می گذارد.

و به همین دلیل، علی (علیه السلام) در آن سخن تاریخی اش، که در لابلای وصایایش به فرزند برومندش کرده، چنین می گوید: أَيْ بُنَيَّ إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَسِيرَتُهُ فِي آثَارِهِمْ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ بَلْ كَأَنِّي بِمَا أَنْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيائِهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ:

«فرزندم! من هر چند عمر پیشینیان را یک جا نداشته ام، ولی در اعمال آنها نظر افکندم، در اخبارشان اندیشه نمودم، و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم، آن چنان که گوئی همچون یکی از آنها شدم بلکه گوئی من به خاطر آنچه از تجربیات تاریخ آنان دریافته ام با اولین و آخرین آنها عمر کرده ام!» (۱).

البته تاریخی که خالی از خرافات، دروغ پردازی ها و تملق ها و شناخوانی ها و تحریف ها و مسخ ها بوده باشد، ولی متأسفانه این گونه تواریخ کم است، و نقش قرآن را در ارائه نمودن نمونه هائی از تاریخ اصیل نباید از نظر دور داشت.

تاریخی که همچون آئینه صاف باشد، نه کژنما، تاریخی که تنها به ذکر وقایع نپردازد، به سراغ ریشه ها و نتیجه ها نیز برود.

با این حال، چرا قرآن که یک کتاب عالی تربیت است، در فصول و فرازهای خود تکیه بر تاریخ نکند، و از داستان های پیشینیان، مثال و شاهد نیاورد.

۲ - از این گذشته، تاریخ و داستان جاذبه مخصوصی دارد، و انسان در تمام ادوار عمر خود، از سن کودکی تا پیری تحت تأثیر این جاذبه فوق العاده است.

و به همین جهت، قسمت مهمی از ادبیات جهان، و بخش بزرگی از آثار نویسندگان راه، تاریخ و داستان تشکیل می دهد.

---

۱ - «نهج البلاغه»، نامه ۳۱ به امام حسن مجتبی (علیه السلام) - «بحار الانوار»، جلد ۷۴، صفحات ۲۰۳ و ۲۲۱.

بهترین آثار شعرا و نویسندگان بزرگ، اعم از فارسی زبان و غیر آنها، داستان های آنها است، «گلستان سعدی»، «شاهنامه فردوسی»، «خمسه نظامی» و آثار جذاب نویسندگان معاصر، همچنین آثار هیجان آفرین «ویکتور هوگو» فرانسوی، «شکسپیر» انگلیسی، و «گوته» آلمانی، همه در صورت داستان عرضه شده است.

داستان، چه به صورت نظم باشد یا نثر، و یا در شکل نمایشنامه و فیلم عرضه شود، اثری در خواننده و بیننده می گذارد که استدالات عقلی هرگز قادر به چنان تأثیر نیست. دلیل این موضوع، شاید آن باشد که انسان قبل از آن که، عقلی باشد، حسّی است، و بیش از آنچه به مسائل فکری می اندیشد در مسائل حسّی غوطه‌پور است. مسائل مختلف زندگی، هر اندازه از میدان حس دور می شوند و جنبه مجرد عقلانی به خود می گیرند، ثقیل تر، سنگین تر و دیرهضم تر می شوند.

و از این رو، می بینیم همیشه برای جافتادن استدالات عقلی از مثال های حسّی استمداد می شود، و گاهی ذکر یک مثال مناسب و به جا تأثیر استدلال را چندین برابر می کند. و لذا دانشمندان موفق آنها هستند که تسلط بیشتری بر انتخاب بهترین مثال ها دارند. و چرا چنین نباشد، در حالی که استدلال های عقلی بالاخره برداشت هائی از مسائل حسّی، عینی و تجربی است.

۳- داستان و تاریخ برای همه کس قابل فهم و درک است، بر خلاف استدالات عقلی که همه در آن یکسان نیستند!

به همین دلیل، کتابی که جنبه عمومی و همگانی دارد، و از عرب بیابانی

بی سواد نیمه وحشی گرفته، تا فیلسوف بزرگ و متفکر، همه باید از آن استفاده کنند، حتماً باید روی تاریخ و داستان ها و مثال ها تکیه نماید.

مجموعه این جهات، نشان می دهد: قرآن در بیان این همه تاریخ و داستان بهترین راه را از نظر تعلیم و تربیت پیموده است.

مخصوصاً با توجه به این نکته که قرآن در هیچ مورد، به ذکر وقایع تاریخی به طور برهنه و عریان نمی پردازد، بلکه، در هر گام از آن نتیجه گیری کرده، و بهره برداری تربیتی می کند، چنان که نمونه هایش را در همین سوره به زودی خواهید دید.

\*\*\*

- ۴ إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ
- ۵ قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ
- ۶ وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُرِيْمُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

ترجمه:

- ۴ - (به خاطر بیاور) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: «پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و خورشید و ماه در برابرم سجده می کنند!»
- ۵ - گفت: «فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن، که برای تو نقشه (خطرناکی) می کشند؛ چرا که شیطان، دشمن آشکار انسان است!»
- ۶ - و این گونه پروردگارت تو را بر می گزیند؛ و از تعبیر خواب ها به تو می آموزد؛ و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام و کامل می کند، همان گونه که پیش از این، بر پدران ابراهیم و اسحاق تمام کرد؛ به یقین، پروردگار تو دانا و حکیم است!»

تفسیر:

بارقه امید و آغاز مشکلات!

قرآن داستان «یوسف» (علیه السلام) را از خواب عجیب و پر معنی او آغاز می کند؛

زیرا این خواب در واقع نخستین فراز زندگی پر تلاطم یوسف محسوب می شود. یک روز صبح با هیجان و شوق به سراغ پدر آمد، و پرده از روی حادثه تازه ای برداشت که در ظاهر چندان مهم نبود، اما در واقع شروع فصل جدیدی را در زندگانی او اعلام می کرد. «یوسف گفت: پدرم! من دیشب در خواب یازده ستاره را دیدم که از آسمان فرود آمدند، و خورشید و ماه نیز آنها را همراهی می کردند، همگی نزد من آمدند و در برابر من سجده کردند» (إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ).

«ابن عباس» می گوید: «یوسف» (علیه السلام) این خواب را در شب جمعه، که مصادف شب قدر، (شب تعیین سرنوشت ها و مقدرات) بود، دید. (۱) در این که یوسف (علیه السلام) به هنگام دیدن این خواب، چند سال داشت، بعضی نه سال، بعضی دوازده سال و بعضی هفت سال، نوشته اند، قدر مسلم این است که در آن هنگام بسیار کم سن و سال بود. (۲)

قابل توجه این که: جمله «رَأَيْتُ» به عنوان تأکید و قاطعیت در این آیه تکرار شده است، اشاره به این که من چون بسیاری از افراد که قسمتی از خواب خود را فراموش می کنند، و با شک و تردید از آن سخن می گویند نیستم، من با قطع و یقین دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده کردند، در این موضوع شک و تردیدی ندارم. نکته دیگر این که، ضمیر «هُم» که برای جمع مذكر عاقل است، در مورد

۱ - «مجمع البيان»، ذیل آیه مورد بحث - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحه ۲۱۸.

۲ - «مجمع البيان»، ذیل آیه مورد بحث - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحات ۲۱۷ و ۲۱۹.

خورشید و ماه و ستارگان به کار رفته، همچنین کلمه «ساجِدین». اشاره به این که، سجده آنها یک امر تصادفی نبود بلکه پیدا بود روی حساب همچون افراد عاقل و هوشیار سجده می کنند.

البته روشن است منظور از «سجده» در اینجا خضوع و تواضع می باشد، و گرنه سجده به شکل سجده معمولی انسان ها در مورد خورشید و ماه و ستارگان مفهوم ندارد.

\* \* \*

این خواب هیجان انگیز و معنی دار، یعقوب(علیه السلام) پیامبر را در فکر فرو برد: خورشید و ماه و ستارگان آسمان! آن هم یازده ستاره، فرود آمدند و در برابر فرزندم یوسف(علیه السلام) سجده کردند، چقدر پر معنی است؟! حتماً خورشید و ماه، من و مادرش (یا من و خاله اش) می باشیم، و یازده ستاره، برادرانش، قدر و مقام فرزندم آن قدر بالا می رود که ستارگان آسمان و خورشید و ماه سر بر آستانش می ساینند، آن قدر در پیشگاه خدا عزیز و آبرومند می شود که آسمانیان در برابرش خضوع می کنند، چه خواب پر شکوه و جالبی؟! لذا با لحن آمیخته با نگرانی و اضطراب، اما توأم با خوشحالی به فرزندش چنین گفت: فرزندم این خوابت را برای برادرانت بازگو مکن! (قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَيَّ إِخْوَتِكَ). «چرا که آنها برای تو نقشه های خطرناک خواهند کشید» (فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا). من می دانم: «شیطان برای انسان دشمن آشکاری است» (إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ). او منتظر بهانه ای است که وسوسه های خود را آغاز کند، به آتش کینه و

حسد دامن زند، و حتی برادران را به جان هم اندازد. جالب این که یعقوب (علیه السلام) نگفت: «می ترسم برادران قصد سوئی درباره تو کنند» بلکه آن را به صورت یک امر قطعی و مخصوصاً با تکرار «کَیِّد» که دلیل بر تأکید است بیان کرد. چرا که از روایات سایر فرزندان با خبر بود، و حساسیت آنها را نسبت به «یوسف» می دانست، شاید برادران نیز از تعبیر کردن خواب بی اطلاع نبودند. به علاوه این خواب خوابی بود که تعبیرش چندان پیچیدگی نداشت. از طرفی، این خواب شبیه خواب های کودکانه به نظر نمی رسد، کودک ممکن است خواب ماه و ستاره را ببیند، اما این که ماه و ستارگان به صورت موجوداتی عاقل و با شعور در برابر او سجده کنند، این یک خواب کودکانه نیست، و روی این جهات جا داشت که یعقوب نسبت به افروخته شدن آتش حسد برادران نسبت به یوسف بیمناک باشد.

\* \* \*

ولی این خواب تنها بیانگر عظمت مقام «یوسف» (علیه السلام) در آینده از نظر ظاهری و مادی نبود، بلکه، نشان می داد: او به مقام نبوت نیز خواهد رسید؛ چرا که سجده آسمانیان دلیل بر بالا گرفتن مقام آسمانی او است، و لذا پدرش یعقوب اضافه کرد: «و این چنین پروردگارت تو را بر می گزیند» (وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ).  
 «و از تعبیر خواب به تو تعلیم می دهد» (وَ يَعْلَمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ). (۱)

۱ - «تأویل» در اصل به معنی بازگشت دادن چیزی است، و هر کار یا هر سخن به هدف نهائی برسد به آن تأویل می گویند، تحقق خارجی خواب نیز مصداق تأویل است. «أحادیث» جمع «حدیث» به معنی نقل یک ماجرا است و از آنجا که انسان خواب خود را برای این و آن نقل می کند، در اینجا کنایه از خواب است.

«و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تکمیل می کند» (وَ تَيْمُّ نِعْمَتُهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ). همان گونه که پیش از این بر پدران ابراهیم و اسحاق تمام کرد» (كَمَا أْتَمَّهَا عَلَى أَبِيكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ). آری، «پروردگارت عالم است و از روی حکمت کار می کند» (إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ).

\*\*\*

نکته ها:

۱- رؤیا و خواب دیدن

مسأله رؤیا و خواب دیدن، همیشه از مسائلی بوده است که فکر افراد عادی و دانشمندان را از جهات مختلفی به خود جلب کرده است. این صحنه های زشت و زیبا، وحشتناک و دلپذیر، سرورآفرین و غم انگیز که انسان در خواب می بیند چیست؟!.

آیا اینها مربوط به گذشته است که در اعماق روح انسان لانه کرده؟

و یا تغییرات و تبدیلاتی است که خودنمایی می کنند؟

و یا مربوط به آینده است که به وسیله دستگاه گیرنده حساس روح آدمی از طریق ارتباط مرموزی از حوادث آینده عکسبرداری می نماید؟

و یا انواع و اقسام مختلفی دارد که بعضی مربوط به گذشته، بعضی مربوط به آینده و قسمتی نتیجه تمایلات و خواست های ارضا نشده است؟

قرآن در آیات متعددی صراحت دارد که، حداقل پاره ای از خواب ها، انعکاسی از آینده دور، یا نزدیک می باشد.

در داستان خواب «یوسف» (علیه السلام) که در آیات فوق خواندیم، همچنین داستان

خواب زندانیان، که در آیه ۳۶ همین سوره آمده و داستان خواب ملک و سلطان «مصر» که در آیه ۴۳ خواهد آمد، به چند نمونه خواب برخورد می‌کنیم، که همه آنها از حوادث آینده پرده برداشته است.

بعضی از این حوادث، نسبتاً دور، مانند خواب یوسف (علیه السلام)، که می‌گویند: بعد از چهل سال به تحقق پیوست. (۱)

و بعضی در آینده نزدیک تر، مانند خواب پادشاه مصر و هم بندهای یوسف (علیه السلام). در غیر این سوره، اشاره به «خواب های تعبیردار» دیگری نیز شده، مانند رؤیای پیغمبر (صلی الله علیه وآله) که در سوره «فتح» به آن اشاره شده، (۲) و خواب «ابراهیم» (علیه السلام) که در سوره «صافات» آمده است (۳) (این خواب، هم فرمان الهی بود و هم تعبیر داشت). جالب این که، در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنین می‌خوانیم: الرَّؤْيَا ثَلَاثَةٌ بُشْرَى مِنَ اللَّهِ وَ تَحْزِينٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ الَّذِي يُحَدِّثُ بِهِ الْإِنْسَانُ نَفْسَهُ فَيَرَاهُ فِي مَنَامِهِ: «خواب و رؤیا سه گونه است: گاهی بشارتی از ناحیه خداوند است، گاه، وسیله غم و اندوه از سوی شیطان، و گاه مسائلی است که انسان در فکر خود می‌پروراند و آن را در خواب می‌بیند». (۴)

روشن است، خواب های شیطانی چیزی نیست که تعبیر داشته باشد، اما خواب های رحمانی که جنبه بشارت دارد، حتماً باید خوابی باشد که از حادثه مسرت بخش در آینده پرده بردارد.

۱ - «مجمع البيان»، ذیل آیه مورد بحث - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحه ۲۱۹ و جلد ۵۸، صفحه ۱۵۳.

۲ - فتح، آیه ۲۷.

۳ - صافات، آیه ۱۰۵.

۴ - «بحار الانوار»، جلد ۵۸، صفحات ۱۸۱ و ۱۹۱ (جلد ۱۴، صفحه ۴۴۱، چاپ قدیم) - بعضی از دانشمندان قسم چهارمی بر این خواب ها افزوده اند، و آن خوابی است که نتیجه مستقیم وضع مزاجی و جسمانی انسان است، و در بحث های آینده به آن اشاره خواهد شد.

به هر حال، لازم است در اینجا به نظرات مختلف که درباره حقیقت رؤیا ابراز شده، به طور فشرده اشاره کنیم:

درباره حقیقت رؤیا تفسیرهای زیادی شده است که می توان آنها را به دو بخش تقسیم کرد: تفسیر مادی و تفسیر روحی.

#### ۱ - تفسیر مادی

مادی ها می گویند: رؤیا چند علت می تواند داشته باشد:

الف - ممکن است خواب دیدن و رؤیا نتیجه مستقیم کارهای روزانه انسان باشد، یعنی آنچه برای انسان در روزهای گذشته روی داده به هنگام خواب در مقابل فکرش مجسم گردد.

ب - ممکن است یک سلسله آرزوهای بر آورده نشده باعث دیدن خواب هائی شود، همان طور که شخص تشنه، آب در خواب می بیند، و کسی که در انتظار سفر کرده ای است آمدن او را از سفر به خواب می بیند (و از قدیم گفته اند: شتر در خواب بیند پنبه دانه!...).

ج - ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند، زیرا مکرر تجربه شده است، کسانی که از دزد وحشت دارند، شب خواب دزد را می بینند (ضرب المثل معروف «دور از شتر بخواب و خواب آشفته نبین» اشاره به همین حقیقت است).

«فروید» و پیروان مکتب او یک نوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند:

آنها طی مقدمات مشروحی، اظهار می دارند: خواب و رؤیا عبارت است از: ارضای تمایلات واپس زده و سرکوفته ای که همیشه با تغییر و تبدیل هائی برای فریب «من» به عرصه خودآگاهی روی می آورند.

توضیح این که: بعد از قبول این مسأله که روان آدمی مشتمل بر دو بخش است: «بخش آگاه» یعنی آنچه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیارات انسان ارتباط دارد. و «بخش ناآگاه» یعنی آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضا نشده پنهان گردیده است. می گویند: بسیار می شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانسته ایم آنها را ارضا کنیم، و در ضمیر باطن ما جای گرفته اند، به هنگام خواب که سیستم خود آگاه از کار می افتد، برای یک نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می آورند.

گاهی بدون تغییر منعکس می شوند، همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده می کند.

و گاهی تغییر شکل داده و به صورت های مناسبی منعکس می شوند، که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.

بنابراین «رؤیاهای» همیشه مربوط به گذشته است، و از آینده هرگز خبر نمی دهد، تنها می توانند وسیله خوبی برای خواندن «ضمیر ناآگاه» باشند، و به همین جهت برای درمان بیماری های روانی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار می شود که از خواب های بیمار کمک می گیرند.

بعضی از دانشمندان غذاشناس، میان «خواب و رؤیا» و «نیازهای غذائی بدن» رابطه قائل هستند، و معتقدند: مثلاً اگر انسان در خواب ببیند از دندانش «خون» می چکد، لابد ویتامین «ث» بدن او کم شده است!

و اگر در خواب ببیند موی سرش سفید گشته، معلوم می شود گرفتار کمبود ویتامین «ب» شده است!!

## ۲ - تفسیر روحی

و اما فلاسفه روحی، تفسیر دیگری برای خواب ها دارند، آنها می گویند، خواب و رؤیا بر چند قسم است:

۱ - خواب های مربوط به گذشته زندگی، امیال و آرزوها، که بخش مهمی از خواب های انسان را تشکیل می دهد.

۲ - خواب های پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت توهم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه های روانی داشته باشد).

۳ - خواب هایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می دهد.

شک نیست خواب های مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه هایی که انسان در طول زندگی خود دیده است، تعبیر خاصی ندارند.

همچنین خواب های پریشان و به اصطلاح «اضغاث احلام» که نتیجه افکار پریشان، و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا می کند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمی تواند داشته باشد، اگر چه روان شناسان و روان کاوان از آنها به عنوان دریچه ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاده کرده، و آنها را کلیدی برای درمان بیماری های روانی می دانند.

بنابراین، تعبیر خواب آنها برای کشف اسرار روان و سرچشمه بیماری ها است، نه برای کشف حوادث آینده زندگی.

و اما خواب های مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است:

قسمتی خواب های صریح و روشن می باشند که به هیچ وجه تعبیری نمی خواهند، و گاهی بدون کمترین تفاوتی با نهایت تعجب، در آینده دور یا نزدیک، تحقق می پذیرد.

دوم خواب هائی است که در عین حکایت از حوادث آینده، بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است.

برای هر یک از این خواب ها نمونه های زیادی وجود دارد، که همه آنها را نمی توان انکار کرد، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه هائی از آن ذکر شده، که در زندگی خصوصی خود ما، یا کسانی که می شناسیم مکرر رخ داده است، به اندازه ای که هرگز نمی توان همه را معلول تصادف دانست.

خواب های عجیب

در اینجا چند نمونه از خواب هائی که به طرز عجیبی پرده از روی حوادث آینده برداشته، و از افراد مورد اعتماد شنیده ایم یادآور می شویم:

۱ - یکی از علمای معروف و کاملاً مورد وثوق «همدان» مرحوم «آخوند ملا علی» از مرحوم «آقا میرزا عبدالنبی» که از علمای بزرگ «تهران» بود چنین نقل می کرد: هنگامی که در «سامرا» بودم، هر سال مبلغی در حدود یکصد تومان از «مازندران» برای من فرستاده می شد، و به اعتبار همین موضوع، قبلاً که نیاز پیدا می کردم، قرض هائی می نمودم، و به هنگام وصول آن وجه، تمام بدهی های خود را ادا می کردم.

یک سال به من خبر دادند: امسال وضع محصولات بسیار بد بوده، و بنابراین وجهی فرستاده نمی شود! بسیار ناراحت شدم و با همین فکر ناراحت خوابیدم، ناگهان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم مرا صدا زده فرمود: فلان کس! برخیز در آن دولاب را باز کن (اشاره به دولابی کرد) و یک صد تومان در آن هست بردار. از خواب بیدار شدم.

چیزی نگذشت در خانه را زدند، بعد از ظهر بود، دیدم فرستاده مرحوم «میرزای شیرازی» مرجع بزرگ تقلید شیعیان است.

گفت: میرزا شما را می خواهد. من تعجب کردم در این موقع برای چه آن مرد بزرگ مرا می خواهد؟

رفتم دیدم در اطاق خود نشسته، (من خواب خود را به کلی فراموش کرده بودم) ناگاه مرحوم «میرزای شیرازی» به من گفت:

«میرزا عبدالنبی» در آن دولا ب را باز کن و یکصد تومان در آنجا هست بردار، بلا فاصله داستان خواب به نظرم آمد و از این حادثه سخت تعجب کردم، خواستم چیزی بگویم، احساس کردم او مایل نیست سخنی در این زمینه گفته شود، وجه را برداشتم و بیرون آمدم.

۲ - دوستی که مورد اعتماد است نقل می کرد: نویسنده کتاب «ریحانه الادب»، «مرحوم تبریزی»، فرزندی داشت، دست راست او ناراحت بود (شاید روماتیسم شدید داشت) به طوری که به زحمت می توانست قلم به دست بگیرد، بنا شد، برای معالجه به «آلمان» برود. او می گوید: در کشتی که بودم خواب دیدم مادرم از دنیا رفته است، تقویم را باز کردم، و جریان را با قید روز و ساعت نوشتم، چیزی نگذشت که به «ایران» آمدم، جمعی از بستگان به استقبال من آمدند، دیدم لباس مشکی در تن دارند، تعجب کردم، جریان خواب به کلی از خاطر من رفته بود.

بالاخره تدریجاً به من حالی کردند که: مادرم فوت کرده، بلافاصله به یاد خواب افتادم، تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم، دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته بود!

۳ - نویسنده معروف اسلامی «سید قطب» در تفسیر خود «فی ظلال القرآن» ذیل آیات مربوط به سوره «یوسف» چنین می نویسد:

اگر من تمام آنچه درباره رؤیا گفته اید را انکار کنم، هیچ گاه نمی توانم

جریانی را که برای خودم هنگامی که در «آمریکا» بودم واقع شد، انکار نمایم، در آنجا من در خواب دیدم: خواهر زاده ام خون چشمانش را فرا گرفته، قادر به دیدن نیست (خواهرزاده ام با سایر اعضای خانواده ام در مصر بودند) من از این جریان متوحش شدم، فوراً نامه ای برای خانواده ام به «مصر» نوشتم، و مخصوصاً از وضع چشم خواهر زاده ام سؤال کردم، چیزی نگذشت جواب نامه به دستم رسید، نوشته بودند: چشم او مبتلا به خون ریزی داخلی شده و قادر به دیدن نیست، و هم اکنون مشغول معالجه است.

قابل توجه این که: خون ریزی داخلی چشم او طوری بود که در مشاهده معمولی قابل رؤیت نبود، و تنها با وسائل پزشکی دیدن آن میسر بود، ولی به هر حال از بینائی چشم محروم گشته بود، من حتی این خونریزی درونی را در خواب به شکل آشکار دیدم!

خواب هائی که پرده از روی اسراری برداشته و حقایقی مربوط به آینده و یا حقایق پنهانی مربوط به حال را کشف کرده، بیش از آن است که حتی افراد دیرباور بتوانند انگشت انکار روی همه آنها بگذارند، و یا آنها را حمل بر تصادف کنند.

با تحقیق از دوستان نزدیک خود غالباً می توانید به نمونه هائی از این خواب ها دست یابید، این گونه خواب ها از طریق «تفسیر مادی رؤیا» هرگز قابل تعبیر نیستند، و تنها با تفسیر فلاسفه روحی، و اعتقاد به استقلال روح می توان آنها را تفسیر کرد، بنابراین از مجموع آنها به عنوان شاهدهی برای استقلال روح می توان استفاده کرد.(۱)

\*\*\*

۲ - استفاده یعقوب(علیه السلام) از خواب یوسف(علیه السلام) در آیات مورد بحث، خواندیم که یعقوب علاوه بر این که فرزندش را از بازگو کردن خواب خود به برادران بر حذر داشت، خواب را به طور اجمال برای او تعبیر کرد، و به او گفت: تو برگزیده خداوند خواهی شد و علم تعبیر خواب را به تو خواهد آموخت، و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

دلالت خواب «یوسف»(علیه السلام) بر این که او در آینده به مقام های بزرگ معنوی و مادی خواهد رسید کاملاً قابل درک است، ولی این سؤال پیش می آید: مسأله آگاهی «یوسف»(علیه السلام) از تعبیر خواب در آینده، چگونه از رؤیای «یوسف»(علیه السلام) برای «یعقوب»، کشف شد؟

آیا این یک خبر تصادفی بود که یعقوب به یوسف داد و کار به خواب او نداشت؟ و یا آن را از همان خواب یوسف کشف کرد؟.

ظاهر این است که: یعقوب این مسأله را از خواب «یوسف»(علیه السلام) فهمید، و این ممکن است از یکی از دو راه بوده باشد:

نخست این که یوسف(علیه السلام) در آن سن و سال کم این خواب را به طور خصوصی و دور از چشم برادران برای پدر نقل کرد (چرا که پدر به او توصیه کرد در کتمان آن بکوشد) و این نشان می دهد یوسف(علیه السلام) نیز از خواب خود احساس خاصی داشت که آن را در جمع مطرح نکرد.

وجود چنین احساسی در کودک کم سن و سالی مانند یوسف، دلیل بر این است که او یک نوع آمادگی روحی برای کشف تعبیر خواب دارد، و پدر احساس کرد با پرورش این آمادگی او در آینده آگاهی وسیعی در این زمینه پیدا خواهد کرد.

دیگر این که ارتباط پیامبران با عالم غیب از چند طریق بوده است.

گاهی از طریق الهامات قلبی.

گاه از طریق نزول فرشته وحی.

و گاه از طریق خواب.

گر چه یوسف(علیه السلام) در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود، اما وقوع چنین خواب معنی داری برای یوسف(علیه السلام) نشان می داد که او در آینده از این طریق با عالم غیب، ارتباط خواهد گرفت و طبعاً باید تعبیر و مفهوم خواب را بداند تا بتواند چنین رابطه ای داشته باشد.

\*\*\*

### ۳ - حفظ اسرار

از درس هائی که این بخش از آیات به ما می دهد، درس «حفظ اسرار» است، که گاهی حتی در مقابل برادران نیز باید عملی شود، همیشه در زندگی انسان اسراری وجود دارد که اگر فاش شود، ممکن است آینده او یا جامعه اش را به خطر اندازد، خویشتن داری در حفظ این اسرار، یکی از نشانه های وسعت روح و قدرت اراده است.

چه بسیارند افرادی که به خاطر ضعف در این قسمت، سرنوشت خویش و یا جامعه ای را به خطر افکنده اند.

و چه بسیار ناراحتی هائی که در زندگی به خاطر ترک حفظ اسرار برای انسان پیش می آید. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا(علیهما السلام) می خوانیم: لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى تَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ(صلی الله علیه وآله) وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ(علیه السلام) فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكَيْتْمَانُ السِّرِّ وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمُدَارَاةُ النَّاسِ وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ فِي الْبُاسَاءِ وَ الضَّرَاءِ:

«مؤمن، مؤمن نخواهد بود مگر این که سه خصلت داشته باشد: سنتی از پروردگار، سنتی از پیامبر و سنتی از امام و پیشوایش.

اما سنت پروردگار کتمان اسرار است، اما سنت پیامبر مدارا با مردم است، و اما سنت امام شکیبائی در برابر ناراحتی ها و مشکلات می باشد» (البته کتمان سرّ در اینجا بیشتر ناظر به کتمان اسرار دیگران است). (۱)

و در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: سِرُّكَ مِنْ دِمَكِ فَلَا يَجْرِيَنَّ مِنْ غَيْرِ أَوْ دَاجِكِ: «اسرار تو همچون خون تو است که باید تنها در عروق خودت جریان یابد». (۲)

\*\*\*

- 
- ۱ - «بحار الانوار»، جلد ۷۵، صفحه ۳۳۴ (جلد ۷۸، صفحه ۳۳۴) - «تحف العقول»، صفحه ۴۴۲ (چاپ جامعه مدرسین) - «مستدرک»، جلد ۹، صفحه ۳۷ (چاپ آل البيت) - «کافی»، جلد ۲، صفحه ۲۴۱، حدیث ۲۹ (دار الکتب الاسلامیه) با اندکی تفاوت.
- ۲ - «سفینه البحار»، ماده «کتم» - «بحار الانوار»، جلد ۷۲، صفحه ۷۱ و جلد ۷۵، صفحه ۲۷۸.

- ۷ لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلسَّائِلِينَ  
 ۸ إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأُخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا  
 لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ  
 ۹ اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِن  
 بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ  
 ۱۰ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْمُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ  
 بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ

ترجمه:

- ۷ - در (داستان) یوسف و برادرانش، نشانه‌ها (ی هدایت) برای سؤال کنندگان بود!  
 ۸ - هنگامی که (برادران) گفتند: «یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر، از ما محبوب‌ترند؛ در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم! مسلماً پدر ما، در گمراهی آشکاری است!  
 ۹ - یوسف را بکشید؛ یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید؛ تا توجه پدر، فقط به شما باشد؛ و بعد از آن، (از گناه خود توبه می کنید؛ و) افراد صالحی خواهید بود»!  
 ۱۰ - یکی از آنها گفت: «یوسف را نکشید؛ و اگر می خواهید کاری انجام دهید، او را در نهانگاه چاه بیفکنید؛ تا بعضی از قافله‌ها او را بگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند)»!

تفسیر:

نقشه نهائی

از اینجا جریان درگیری برادران یوسف با یوسف (علیه السلام) شروع می شود: در آیه نخست، اشاره به درس های آموزنده فراوان این داستان کرده، می گوید: «به یقین در سرگذشت یوسف و برادرانش، نشانه هائی برای سؤال کنندگان بود» (لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلْمُتَلَبِّينَ).

در این که: منظور از این سؤال کنندگان چه اشخاصی هستند؟ بعضی از مفسران (مانند قرطبی در تفسیر الجامع و غیر او) گفته اند: این سؤال کنندگان جمعی از یهود مدینه بودند، که در این زمینه پرسش هائی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) می کردند.

ولی ظاهر آیه مطلق است و می گوید: «برای همه افراد جستجوگر آیات و نشانه ها و درس هائی در این داستان نهفته است».

چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند، با نقشه های حساب شده ای که از حسادت سرچشمه گرفته، برای نابودی یک فرد ظاهراً ضعیف و تنها، تمام کوشش خود را به کار گیرند. اما با همین کار بدون توجه، او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروای کشور پهناوری کنند. و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند، این نشان می دهد وقتی خدا کاری را اراده کند می تواند آن را - حتی به دست مخالفین آن کار - پیاده کند، تا روشن شود که یک انسان پاک و باایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او کمر بندند، اما خدا نخواهد، تا موئی از سر او کم نخواهند کرد!

\*\*\*

«یعقوب» دوازده پسر داشت، که دو نفر از آنها «یوسف» و «بنیامین» از یک

مادر بودند، که «راحیل» نام داشت، (۱) یعقوب نسبت به این دو پسر مخصوصاً یوسف، محبت بیشتری نشان می داد، زیرا:

اولاً، کوچکترین فرزندان او محسوب می شدند، و طبعاً نیاز به حمایت و محبت بیشتری داشتند.

ثانیاً، طبق بعضی از روایات مادر آنها «راحیل» از دنیا رفته بود، (۲) و به این جهت نیز به محبت بیشتری محتاج بودند، از آن گذشته مخصوصاً در «یوسف» (علیه السلام)، آثار نبوغ و فوق العادگی نمایان بود، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب آشکارا نسبت به آنها ابراز علاقه بیشتری کند.

برادران حسود، بدون توجه به این جهات از این موضوع سخت ناراحت شدند، به خصوص که شاید بر اثر جدائی مادرها، رقابتی نیز در میانشان طبعاً وجود داشت، لذا دور هم نشسته «گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوبترند، با این که ما جمعیتی نیرومند و کارساز هستیم» و زندگی پدر را به خوبی اداره می کنیم، و به همین دلیل، باید علاقه او به ما بیش از این فرزندان خردسال باشد که کاری از آنها ساخته نیست (إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ). (۳)

و به این ترتیب، با قضاوت یک جانبه خود پدر را محکوم ساختند و گفتند: «به طور قطع پدر ما در گمراهی آشکاری است!» (إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ).

آتش حقد و حسد به آنها اجازه نمی داد در تمام جوانب کار بیندیشند، دلائل اظهار علاقه پدر را نسبت به این دو کودک بدانند؛ چرا که همیشه منافع خاص هر کس، حجابی بر روی افکار او می افکند، و به قضاوت هائی یک جانبه که نتیجه

۱ و ۲ - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحه ۲۱۹ - «مجمع البیان»، ذیل آیه مورد بحث.

۳ - «عُصْبَةٌ» به معنی جماعت و گروهی است که دست به دست هم می دهند و نسبت به انجام کاری هماهنگ اند، این کلمه معنی جمع دارد و مفردی برای آن نیست.

آن گمراهی از جاده حق و عدالت است و می دارد. البته، منظور آنها گمراهی دینی و مذهبی نبود؛ چرا که آیات آینده نشان می دهد آنها به بزرگی و نبوت پدر اعتقاد داشتند، و تنها در زمینه طرز معاشرت به او ایراد می گرفتند.

\* \* \*

حس حسادت، سرانجام برادران را به طرح نقشه ای وادار ساخت: گرد هم جمع شدند و دو پیشنهاد را مطرح ساختند گفتند: «یا یوسف را بکشید و یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید، تا محبت پدر یکپارچه متوجه شما بشود!» (اَقْتُلُوا یُوسُفَ اَوْ اَطْرَحُوْهُ اَرْضًا یَخْلُ لَکُمْ وَجْهٌ اَبِیْکُمْ).

درست است که با این کار احساس گناه و شرمندگی وجدان خواهید کرد، چرا که با برادر کوچک خود این جنایت را روا داشته اید، ولی، جبران این گناه ممکن است؛ توبه خواهید کرد «و پس از آن جمعیت صالحی خواهید شد!» (وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ).

این احتمال نیز، در تفسیر جمله اخیر داده شده، که منظور آنها این بوده است: بعد از دور ساختن «یوسف» (علیه السلام) از چشم پدر، مناسبات شما با پدر به صلاح می گراید، و ناراحتی هائی که از این نظر داشتید از میان می رود، ولی تفسیر اول صحیح تر به نظر می رسد.

به هر حال، این جمله، دلیل بر آن است که آنها با این عمل احساس گناه می کردند، و در اعماق دل خود کمی از خدا ترس داشتند، و به همین دلیل، پیشنهاد توبه بعد از انجام این گناه می کردند.

ولی مسأله مهم اینجاست که سخن از توبه قبل از انجام جرم در واقع برای فریب وجدان و گشودن راه به سوی گناه است، و به هیچ وجه دلیل بر پشیمانی و

ندامت نمی باشد.

به تعبیر دیگر، توبه واقعی آن است که بعد از گناه، حالت ندامت و شرمساری برای انسان پیدا شود، اما گفتگو از توبه، قبل از گناه، توبه نیست.

توضیح این که: بسیار می شود انسان به هنگام تصمیم بر گناه، با مخالفت وجدان روبرو می گردد، و یا اعتقادات مذهبی در برابر او سدی ایجاد می کند و از پیشروی به سوی گناه ممانعت به عمل می آورد، او برای این که از این سد به آسانی بگذرد، و راه خود را به سوی گناه باز کند، وجدان و عقیده خود را با این سخن می فریبد، که من پس از انجام گناه بلا فاصله در مقام جبران بر می آیم، چنان نیست که دست روی دست بگذارم و بنشینم بلکه، توبه می کنم، به در خانه خدا می روم، اعمال صالح انجام می دهم، و سرانجام آثار گناه را می شویم!

یعنی همان گونه که نقشه شیطانی برای انجام گناه می کشد، یک نقشه شیطانی هم برای فریب وجدان و تسلط بر عقائد مذهبی خود طرح می کند.

و چه بسا این نقشه شیطانی نیز مؤثر واقع می شود، و آن سد محکم را با این وسیله از سر راه خود بر می دارد، برادران یوسف(علیه السلام) نیز از همین راه وارد شدند.

نکته دیگر این که، آنها گفتند: پس از دور ساختن یوسف(علیه السلام)، توجه پدر و نگاه او به سوی شما خواهد شد (يَخْلُ لَكُمْ «وَجْهَ» أَبِيكُمْ) و نگفتند: قلب پدر در اختیار شما خواهد آمد (يَخْلُ لَكُمْ «قَلْبُ» أَبِيكُمْ)؛ چرا که اطمینان نداشتند پدر به زودی فرزندش «یوسف»(علیه السلام) را فراموش کند، همین اندازه که توجه ظاهری پدر به آنها باشد کافی است.

این احتمال نیز وجود دارد که چون صورت و چشم دریچه قلب است، هنگامی که نگاه پدر متوجه آنها شد، تدریجاً قلب او هم متوجه خواهد شد.

\*\*\*

ولی در میان برادران یک نفر بود که از همه باهوش تر، و یا با وجدان تر بود، به همین دلیل، هم با طرح قتل یوسف مخالفت کرد، و هم با طرح تبعید او در یک سرزمین دور دست که بیم هلاکت در آن بود، و طرح سومی را ارائه نمود و گفت: «اگر اصرار دارید کاری بکنید یوسف را نکشید، بلکه او را در قعر چاهی بیفکنید، (به گونه ای که سالم بماند) تا بعضی از راهگذران و قافله ها او را بیابند و با خود ببرند» و از چشم ما و پدر دور شود (قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ).

\* \* \*

نکته ها:

۱ - «جُب» به معنی چاهی است که آن را سنگ چین نکرده اند، و شاید غالب چاه های بیابانی چنین بوده است، و «غیابت» به معنی نهانگاه داخل چاه است، که از نظرها غیب و پنهان است، این تعبیر گویا اشاره به محلی است که در چاه های بیابانی معمول است، و آن این که در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه، محل کوچک طاقچه مانندی درست می کنند، که اگر کسی به قعر چاه برود بتواند داخل آن بنشیند، و ظرفی را که با خود برده پر از آب کند، بی آن که خود وارد آب شود، و طبعاً از بالای چاه که نگاه کنند این محل درست پیدا نیست، و به همین جهت، از آن تعبیر به «غیابت» شده است. (۱)

و در محیط ما نیز چنین چاه هائی وجود دارد.

\* \* \*

۲ - بدون شک، قصد این پیشنهادکننده آن نبوده که یوسف را آن چنان در چاه سرنگون سازند که نابود شود، بلکه هدف این بوده در نهانگاه چاه قرار گیرد

---

۱ - اقتباس از تفسیر «المنار»، ذیل آیه مورد بحث.

تا سالم به دست قافله ها برسد.

\*\*\*

۳ - از جمله «إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» چنین استفاده می شود، این گوینده حتی این پیشنهاد را به صورت یک پیشنهاد قطعی مطرح نکرد، شاید ترجیح می داد که اصلاً نقشه ای بر ضد «یوسف» (علیه السلام) طرح نشود.

\*\*\*

۴ - در این که، نام این فرد چه بوده در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند نام او «روبین» بود، که از همه باهوش تر محسوب می شد، و بعضی «یهودا» و بعضی «لاوی» را نام برده اند. (۱)

\*\*\*

۵ - نقش ویرانگر حسد در زندگی انسان ها

درس مهمی، که از این داستان می آموزیم این است که: چگونه حسد می تواند آدمی را تا سر حد کشتن برادر و یا تولید دردهای خیلی شدید برای او پیش ببرد، و چگونه اگر این آتش درونی مهار نشود، هم دیگران را به آتش می کشد و هم خود انسان را. اصولاً، هنگامی که نعمتی به دیگری می رسد، و خود شخص از او محروم می ماند، چهار حالت مختلف در او پیدا می شود:

نخست این که، آرزو می کند همان گونه که دیگران دارند، او هم داشته باشد، این حالت را «غبطه» می خوانند، و حالتی است قابل ستایش؛ چرا که انسان را به تلاش و کوشش سازنده ای وا می دارد، و هیچ اثر مخربی در اجتماع ندارد.

دیگر این که، آرزو می کند آن نعمت از دیگران سلب شود و برای این کار به

---

۱ - «مجمع البیان»، ذیل آیه مورد بحث - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحه ۲۲۰.

تلاش و کوشش بر می خیزد، این همان صفت بسیار مذموم «حسد» است، که انسان را به تلاش و کوشش مخرب درباره دیگران وا می دارد، بی آن که تلاش سازنده ای درباره خود کند.

سوم این که، آرزو می کند خودش دارای آن نعمت شود و دیگران از آن محروم بمانند، و این همان صفت «بخل» و انحصارطلبی است که انسان همه چیز را برای خود بخواهد و از محرومیت دیگران لذت ببرد.

چهارم این که، دوست دارد دیگران در نعمت باشند، هر چند خودش در محرومیت به سر ببرد، و حتی حاضر است آنچه را دارد در اختیار دیگران بگذارد، و از منافع خود چشم پوشد و این حالت والا را «ایثار» می گویند، که یکی از مهم ترین صفات برجسته انسانی است. به هر حال، حسد، تنها برادران یوسف (علیه السلام) را تا سر حد کشتن برادرشان پیش نبرد، بلکه گاه می شود که حسد انسان را به نابودی خویش نیز وا می دارد. به همین دلیل، در احادیث اسلامی برای مبارزه با این صفت رذیله تعبیرات تکان دهنده ای دیده می شود.

به عنوان نمونه: از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده: خداوند «موسی بن عمران» را از حسد نهی کرد و به او فرمود: **إِنَّ الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعْمَتِي صَادٌّ لِقَسْوَمِي الَّذِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي وَ مَنْ يَكُ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَ لَيْسَ مِنِّي:**

«شخص حسود نسبت به نعمت های من بر بندگانم خشمناک است، و از قسمت هائی که میان بندگانم قائل شده ام، ممانعت می کند، هر کس چنین باشد نه او از من است و نه من از اویم.» (۱)

---

۱ - «اصول کافی»، جلد ۲، صفحه ۳۰۷، حدیث ۶ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۵، صفحه ۳۶۶، حدیث ۲۰۷۵۹ (چاپ آل البیت) - «بحار الانوار»، جلد ۱۳، صفحه ۳۵۸، حدیث ۶۷.

از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: **أَفَةُ الدِّينِ الْحَسَدُ وَالْعُجْبُ وَالْفَخْرُ**: «آفت دین و ایمان سه چیز است: حسد، خودپسندی و فخر فروشی». (۱)

و در حدیث دیگری از همان امام(علیه السلام) می خوانیم: **إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغْبِطُ وَلَا يَحْسَدُ وَالْمُنَافِقُ يَحْسَدُ وَلَا يَغْبِطُ**: «افراد با ایمان غبطه می خورند، ولی حسد نمی ورزند، ولی منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد». (۲)

\* \* \*

#### ۶ - حدود ابراز محبت به فرزندان

این درس را نیز می توان از این بخش از داستان فراگرفت، که پدر و مادر در ابراز محبت نسبت به فرزندان باید فوق العاده دقت به خرج دهد.

گر چه یعقوب(علیه السلام) بدون شک در این باره مرتکب خطائی نشد، و ابراز علاقه ای که نسبت به یوسف(علیه السلام) و برادرش بنیامین می کرد، روی حسابی بود که قبلاً به آن اشاره کردیم، اما به هر حال این ماجرا نشان می دهد که حتی باید بیش از مقدار لازم در این مسأله، حساس و سختگیر بود؛ زیرا گاه می شود یک ابراز علاقه نسبت به یک فرزند، آن چنان عقده ای در دل فرزند دیگر ایجاد می کند که او را به همه کار و می دارد، آن چنان شخصیت خود را در هم شکسته می بیند که برای نابود کردن شخصیت برادرش، حد و مرزی نمی شناسد.

حتی اگر نتواند عکس العملی از خود نشان بدهد، از درون خود را می خورد و گاه گرفتار بیماری روانی می شود، فراموش نمی کنم فرزند کوچک یکی از دوستان، بیمار بود، و طبعاً نیاز به محبت بیشتر داشت، پدر، برادر بزرگ تر را به

۱ - «اصول کافی»، جلد ۲، صفحه ۳۰۷، حدیث ۵ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۵، صفحه ۳۶۶، حدیث ۲۰۷۵۸، (چاپ آل البیت).

۲ - «کافی»، جلد ۲، صفحه ۳۰۷، حدیث ۷ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۵، صفحه ۳۶۶، حدیث ۲۰۷۶۰ (چاپ آل البیت) - «بحار الانوار»، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۰، حدیث ۷.

صورت خدمتکاری برای او در آورده بود، چیزی نگذشت که پسر بزرگ گرفتار بیماری روانی ناشناخته ای شد، به آن دوست عزیز گفتم: فکر نمی کنی سرچشمه اش این عدم عدالت در اظهار محبت بوده باشد، او که این سخن را باور نمی کرد، به یک طبیب روانی ماهر مراجعه کرد، طبیب به او گفت: فرزند شما بیماری خاصی ندارد، سرچشمه بیماریش همین است که گرفتار کمبود محبت شده، و شخصیتش ضربه دیده، در حالی که برادر کوچک این همه محبت دیده است.

و لذا در احادیث اسلامی می خوانیم:

روزی امام باقر(علیه السلام) فرمود: «من گاهی نسبت به بعضی از فرزندانم اظهار محبت می کنم، و او را بر زانوی خود می نشانم و قلم گوسفند را به او می دهم و شکر در دهانش می گذارم، در حالی که می دانم حق با دیگری است، ولی این کار را به خاطر این می کنم تا بر ضد سایر فرزندانم تحریک نشود، و آن چنان که برادران یوسف(علیه السلام) با یوسف کردند، نکند.»(۱)

\*\*\*

---

۱ - «بحار الأنوار»، جلد ۷۱، صفحه ۷۸ (جلد ۷۴، صفحه ۷۸) - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۹، صفحه ۲۴۶، حدیث ۲۴۵۱۷ (چاپ آل البیت) - «مستدرک»، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۲، حدیث ۱۷۹۰۳ - ۳ (آل البیت).

- ۱۱ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ  
 ۱۲ أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ  
 ۱۳ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ  
 غَافِلُونَ  
 ۱۴ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَنُخَاسِرُونَ

ترجمه:

- ۱۱ - (برادران نزد پدر آمدند و) گفتند: «پدر جان! چرا تو درباره یوسف، به ما اطمینان نمی کنی؟! در حالی که ما خیرخواه او هستیم!»  
 ۱۲ - فردا او را با ما (به خارج شهر) بفرست، تا غذای کافی بخورد و تفریح کند؛ و ما نگهبان او هستیم!»  
 ۱۳ - (پدر) گفت: «من از بردن او غمگین می شوم؛ و از این می ترسم که گرگ او را بخورد، و شما از او غافل باشید!»  
 ۱۴ - گفتند: «با این که ما گروه نیرومندی هستیم، اگر گرگ او را بخورد، ما از زیانکاران خواهیم بود (و هرگز چنین چیزی ممکن نیست)»!

تفسیر:

صحنه سازی شوم

برادران یوسف پس از آن که طرح نهائی را برای انداختن یوسف به چاه تصویب کردند، به این فکر فرو رفتند که چگونه یوسف را از پدر جدا سازند؟

لذا طرح دیگری برای این کار ریخته، با قیافه های حق به جانب و زبانی نرم و لین، آمیخته با یک نوع انتقاد ترحم انگیز، نزد پدر آمده، گفتند: «پدر! تو چرا هرگز یوسف را از خود دور نمی کنی و به ما نمی سپاری؟ چرا ما را نسبت به برادرمان امین نمی دانی در حالی که ما مسلماً خیرخواه او هستیم؟» (قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ).

\*\*\*

بیا دست از این کار که ما را متهم می سازد بردار، به علاوه برادر ما، نوجوان است، او هم دل دارد، او هم نیاز به استفاده از هوای آزاد خارج آبادی و سرگرمی مناسب دارد، زندانی کردن او در خانه صحیح نیست، «فردا او را با ما بفرست تا به خارج شهر آید، گردش کند از میوه های درختان بخورد و بازی و سرگرمی داشته باشد» (أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ). (۱) و اگر نگران سلامت او هستی «ما همه حافظ و نگاهبان برادرمان خواهیم بود» چرا که برادر است و با جان برابر! (وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ).

و به این ترتیب نقشه جدا ساختن برادر را ماهرانه طرح کردند، و چه بسا سخن را در برابر خود یوسف گفتند، تا او هم سر به جان پدر کند و از وی اجازه رفتن به صحرا بخواهد. این نقشه از یک طرف پدر را در بن بست قرار می داد، که اگر یوسف را به ما نسپاری، دلیل بر این است که ما را متهم می کنی. و از سوی دیگر، یوسف را برای استفاده از تفریح و سرگرمی و گردش در خارج شهر تحریک می کرد.

---

۱ - «يَرْتَعْ» از ماده «رتع» (بر وزن قطع) در اصل به معنی چریدن و فراوان خوردن حیوانات است، ولی گاهی در مورد انسان به معنی تفریح و خوردن و خوراک فراوان به کار می رود.

آری، چنین است نقشه های آنهایی که می خواهند ضربه غافلگیرانه بزنند، از تمام مسائل روانی و عاطفی برای این که خود را حق به جانب نشان دهند استفاده می کنند، ولی افراد با ایمان به حکم: **الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ**: «مؤمن هوشیار است» (۱) هرگز نباید فریب این ظواهر زیبا را بخورند، هر چند از طرف برادر مطرح شده باشد!

\*\*\*

یعقوب در مقابل اظهارات برادران، بدون آن که آنها را متهم به قصد سوء کند، گفت: این که من مایل نیستم یوسف با شما بیاید، از دو جهت است، اول این که: «دوری یوسف برای من غم انگیز است» **(قَالَ إِنِّي لَيَحْزَنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ)**.

و دیگر این که، در بیابان های اطراف ممکن است گرگان خونخواری باشند «و من می ترسم گرگ، فرزند دلبندم را بخورد و شما سرگرم بازی و تفریح و کارهای خود باشید» **(وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ)**.

و این کاملاً طبیعی بود که برادران در چنین سفری به خود مشغول گردند و از برادر غافل بمانند و در آن «بیابان گرگ خیز» گرگ قصد جان یوسف کند.

\*\*\*

البته، برادران پاسخی برای دلیل اول پدر نداشتند، زیرا غم و اندوه جدائی یوسف چیزی نبود که بتوانند آن را جبران کنند، و حتی شاید این تعبیر آتش حسد برادران را افروخته تر می ساخت.

از سوی دیگر، این دلیل پدر از یک نظر پاسخی داشت که چندان نیاز به ذکر

---

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۶۴، صفحه ۳۰۷، حدیث ۴۰ - «غرر الحکم»، صفحه ۸۹، حدیث ۱۵۱۲

(انتشارات دفتر تبلیغات).

نداشت، و آن این که بالاخره فرزند برای نمو و پرورش، خواه ناخواه از پدر جدا خواهد شد، و اگر بخواهد همچون گیاه نورسته ای دائماً در سایه درخت وجود پدر باشد، نمو نخواهد کرد، و پدر برای تکامل فرزندش ناچار باید تن به این جدائی بدهد، امروز گردش و تفریح است، فردا تحصیل علم و دانش، و پس فردا کسب و کار و تلاش و کوشش برای زندگی، بالاخره جدائی لازم است.

لذا اصلاً به پاسخ این استدلال نپرداختند، بلکه به سراغ دلیل دوم رفتند که از نظر آنها مهم و اساسی بود، و «گفتند: چگونه ممکن است برادرمان را گرگ بخورد، در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم؟ اگر چنین شود ما زیانکار و بدبخت خواهیم بود» (قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذُّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَاسِرُونَ).

یعنی مگر ما مرده ایم که بنشینیم و تماشا کنیم گرگ برادرمان را بخورد، گذشته از علائق برادری که ما را بر حفظ برادر و می دارد، ما در میان مردم آبرو داریم، مردم درباره ما چه خواهند گفت، جز این که می گویند: یک عده زورمند گردن کلفت نشستند، و حمله گرگ به برادرشان را نظاره کردند، آیا ما دیگر می توانیم در میان مردم زندگی کنیم؟!.

آنها در ضمن، به این گفتار پدر که: شما ممکن است سرگرم بازی شوید و از یوسف غفلت کنید، نیز پاسخ دادند، و آن این که: مسأله، مسأله خسران و زیان و از دست دادن تمام سرمایه و آبرو است، مسأله این نیست که تفریح و بازی بتواند انسانرا از یوسف غافل کند؛ زیرا در این صورت، ما افراد بی عرضه ای خواهیم شد که به درد هیچ کار نمی خوریم.

در اینجا، این سؤال پیش می آید که: چرا یعقوب از میان تمام خطرها تنها انگشت روی خطر حمله گرگ گذاشت؟!.

بعضی می گویند: بیابان «کنعان» بیابانی گرگ خیز بود، و به همین جهت

خطر بیشتر از این ناحیه احساس می شد. بعضی دیگر گفته اند: این، به خاطر خوابی بود که یعقوب قبلاً دیده بود، که گرگانی به فرزندش، یوسف حمله می کنند، این احتمال نیز داده شده است که یعقوب با زبان کنایه سخن گفت، و نظرش به انسان های گرگ صفت همچون بعضی از برادران یوسف بود. ولی، به هر حال، با هر حيله و نیرنگی بود، مخصوصاً با تحریک احساسات پاک یوسف، و تشویق او برای تفریح در خارج شهر که شاید اولین بار بود این فرصت برای آن به دست یوسف می افتاد، توانستند پدر را وادار به تسلیم کنند، و موافقت او را به هر صورت نسبت به این کار جلب نمایند.

\* \* \*

نکته ها:

در اینجا، به چند درس زنده که از این بخش از داستان گرفته می شود باید توجه کرد:

۱ - توطئه های دشمن در لباس دوستی

معمولاً دشمنان با صراحت و بدون استتار برای ضربه زدن وارد میدان نمی شوند، بلکه برای این که بتوانند طرف را غافلگیر سازند، و مجال هر گونه دفاع را از او بگیرند، کارهای خود را در لباس های فریبنده پنهان می سازند، برادران یوسف (علیه السلام) نقشه مرگ، یا تبعید او را تحت پوشش عالی ترین احساسات و عواطف برادرانه پنهان ساختند، احساساتی که هم برای یوسف (علیه السلام) تحریک آمیز بود و هم برای پدر ظاهراً قابل قبول.

این همان روشی است که ما در زندگی روزمره خود در سطح وسیع با آن روبرو هستیم، ضربه های سخت و سنگینی، که از دشمنان قسم خورده، از این

رهگذر خورده ایم، کم نیست:  
 گاهی به نام کمک های اقتصادی.  
 زمانی تحت عنوان روابط فرهنگی.  
 گاه در لباس حمایت از حقوق بشر.  
 و زمانی تحت عنوان پیمان های دفاعی، بدترین قراردادهای استعماری ننگین را بر ملت های  
 مستضعف و از جمله ما تحمیل کردند.  
 ولی با این همه تجربیات تاریخی، باید این قدر هوش و درایت داشته باشیم، که دیگر نسبت به  
 اظهار محبت ها، ابراز احساسات و عواطف این گرگان خونخوار که در لباس انسان های  
 دلسوز خود را نشان می دهند، خوشبین نباشیم، ما فراموش نکرده ایم قدرت های مسلط جهان  
 به نام فرستادن پزشک و دارو به بعضی از کشورهای جنگ زده آفریقا، اسلحه و مهمات برای  
 مزدوران خود ارسال می داشتند، و زیر پوشش دیپلمات و سفیر و کاردار، خطرناک ترین  
 جاسوس های خود را به مناطق مختلف جهان اعزام می نمودند.  
 به نام مستشاران نظامی و آموزش دهنده های سلاح های مدرن و پیچیده، تمام اسرار نظامی را  
 با خود می بردند.  
 و به نام تکنیسین، و کارشناس فنی، اوضاع اقتصادی را در مسیر الگوهای وابسته، که خود می  
 خواستند هدایت می کردند.  
 آیا این همه تجربه تاریخی برای ما کافی نیست که هیچ گاه فریب این لفافه های دروغین زیبا  
 را نخوریم، و چهره واقعی این گرگان را از پشت این ماسک های ظاهراً انسانی ببینیم؟.

\*\*\*

۲- نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم  
 جالب این که، یعقوب پیامبر(علیه السلام) در برابر استدلال فرزندان نسبت به نیاز یوسف(علیه السلام) به گردش و تفریح هیچ پاسخی نداد، و عملاً آن را پذیرفت، این خود دلیل بر این است که هیچ عقل سالم نمی تواند این نیاز فطری و طبیعی را انکار کند.  
 انسان، مانند یک ماشین آهنی نیست که هر چه بخواهند از آن کار بکشند، بلکه، روح و روانی دارد که همچون جسمش خسته می شود، همان گونه که جسم نیاز به استراحت و خواب دارد، روح و روانش نیاز به سرگرمی و تفریح سالم دارد.  
 تجربه نیز نشان داده اگر انسان به کار یکنواخت ادامه دهد، بازده و راندمان کار او بر اثر کمبود نشاط تدریجاً پائین می آید، و اما به عکس، پس از چند ساعت تفریح و سرگرمی سالم، آن چنان نشاط کار در او ایجاد می شود، که کمیت و کیفیت کار، هر دو فزونی پیدا می کند، و به همین دلیل ساعاتی که صرف تفریح و سرگرمی می شود کمک به ساعت کار است.  
 در روایات اسلامی این واقعیت به طرز جالبی به عنوان دستور بیان شده است، آنجا که علی(علیه السلام) می فرماید: *لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يَرْمُ مَعَاشَهُ وَ سَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَدَيْهَا فِيمَا يَجِلُّ وَ يَجْمَلُ*:  
 «زندگی فرد باایمان در سه قسمت خلاصه می شود، قسمتی به معنویات می پردازد و با پروردگارش مناجات می کند، قسمتی به فکر تأمین و ترمیم معاش است، و قسمتی را به این تخصیص می دهد که در برابر لذاتی که حلال و مشروع است آزاد باشد».(۱)

۱- «نهج البلاغه»، کلمات قصار، کلمه ۳۹۰- «بحار الانوار»، جلد ۷۵، صفحه ۴۰، حدیث ۱۹ و جلد ۹۱، صفحه ۹۴، حدیث ۱۱ و جلد ۱، صفحه ۸۸، حدیث ۱۳.

قابل توجه این که: حدیثی به همین مضمون از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) رسیده و جملات ذیل نیز در آن آمده است: فَإِنَّ هَذِهِ السَّاعَةَ عَوْنٌ لِّتِلْكَ السَّاعَاتِ وَاسْتِجَامٌ لِّلْقُلُوبِ: «چرا که این ساعت تفریح و سرگرمی کمکی است برای ساعت های سایر برنامه ها و آرامش و آسایشی است برای قلب ها».(۱)

به گفته بعضی، تفریح و سرگرمی همچون سرویس کردن و روغن کاری نمودن چرخ های یک ماشین است، گر چه این ماشین برای این کار یک ساعت متوقف می شود، ولی بعداً قدرت و توان و نیروی جدیدی پیدا می کند، که چند برابر آن را جبران خواهد کرد، به علاوه بر عمر ماشین خواهد افزود.

اما مهم این است: سرگرمی و تفریح، «سالم» باشد و گرنه مشکلی را که حل نمی کند، بر مشکل ها هم می افزاید، چه بسیار تفریحات ناسالمی که روح و اعصاب انسان را چنان می کوبد که قدرت کار و فعالیت را تا مدتی از او می گیرد، و یا لاقط بازده کار او را به حداقل می رساند.

این نکته نیز، قابل توجه است که در اسلام تا آنجا به مسأله تفریح سالم اهمیت داده شده است، که یک سلسله مسابقات، حتی با شرط بندی را اسلام اجازه داده، و تاریخ می گوید قسمتی از این مسابقات در حضور شخص پیامبر(صلی الله علیه وآله) و با داوری و نظارت او انجام می گرفت.

حتی گاه شتر مخصوص خود را برای مسابقه سواری در اختیار یاران می گذاشت.  
در روایتی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: أَنَّ النَّبِيَّ(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) أَجْرَى الْإِبِلَ مُقْبِلَةً مِنْ تَبُوكَ فَسَبَقَتِ الْعُضْبَاءُ وَعَلَيْهَا أَسَامَةٌ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَقُولُونَ سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ

۱ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۶، صفحات ۹۶ و ۹۷، حدیث ۲۱۰۷۷ (چاپ آل البیت) - «بحار الأنوار»، جلد ۱۲، صفحه ۷۱، حدیث ۱۴.

رَسُولُ اللَّهِ يَقُولُ سَبَقَ أَسَامَةُ:

«هنگامی که پیامبر از تبوک بر می گشت، میان یاران خود مسابقه سواری بر قرار ساخت، اسامه که بر شتر معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نام عضباء سوار بود از همه پیشی گرفت، مردم به خاطر این که شتر از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، صدا زدند رسول الله پیشی گرفت، اما پیامبر صدا زد: اسامه سبقت گرفت و برنده شد» (اشاره به این که سوار کار مهم است نه مرکب، و چه بسا مرکب راهواری که به دست افراد ناشی بیفتد و کاری از آن ساخته نیست). (۱)

نکته دیگر این که، همان گونه که برادران یوسف (علیه السلام) از علاقه انسان مخصوصاً نوجوان، به گردش و تفریح برای رسیدن به هدفشان سوء استفاده کردند، در دنیای امروز نیز دستهای مرموز دشمنان حق و عدالت، از ورزش و تفریح برای مسموم ساختن افکار نسل جوان سوء استفاده فراوان می کند، باید به هوش بود که ابرقدرت های گرگ صفت، در لباس ورزش و تفریح، نقشه های شوم خود را میان جوانان به نام ورزش و مسابقات منطقه ای یا جهانی پیاده نکنند.

فراموش نمی کنیم در عصر «طاغوت» هنگامی که می خواستند نقشه های خاصی را پیاده کنند و سرمایه ها و منابع مهم کشور را به بهای ناچیز به بیگانگان بفروشند، یک سلسله مسابقات ورزشی طویل و عریض ترتیب می دادند، و مردم را آن چنان به این بازی ها سرگرم می ساختند که نتوانند به مسائل اساسی که در جامعه آنها جریان دارد بپردازند.

\*\*\*

۱ - «سفینه البحار»، جلد اول، صفحه ۵۹۶ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۹، صفحه ۲۵۵، حدیث

۲۴۵۳۸ (چاپ آل البیت) - «بحار الانوار»، جلد ۱۰۰، صفحه ۱۹۰.

## ۳- فرزند در سایه پدر

گر چه محبت شدید پدر و مادر به فرزند، ایجاب می کند او را همواره در کنار خود نگه دارند، ولی پیدا است فلسفه این محبت از نظر قانون آفرینش همان حمایت بی دریغ از فرزند به هنگام نیاز به آن است، روی همین جهت، در سنین بالاتر باید این حمایت را کم کرد، و به فرزند اجازه داد به سوی استقلال در زندگی گام بردارد؛ زیرا اگر همچون یک نهال نارس برای همیشه در سایه یک درخت تنومند قرار گیرد، رشد و نمو لازم را نخواهد یافت.

شاید، به همین دلیل بود که یعقوب(علیه السلام) در برابر پیشنهاد فرزندان با تمام علاقه ای که به یوسف(علیه السلام) داشت، حاضر شد او را از خود جدا کند، و به خارج شهر بفرستد، گر چه این امر، بر یعقوب بسیار سنگین بود، اما مصلحت یوسف(علیه السلام) و رشد و نمو مستقل او ایجاب می کرد تدریجاً اجازه دهد، او دور از پدر ساعت ها و روزهائی را به سر برد. این یک مسأله مهم تربیتی است که: بسیاری از پدران و مادران از آن غفلت دارند و به اصطلاح فرزندان خود را «عزیز دردانه» پرورش می دهند، آن چنان که هرگز قادر نیستند، بیرون از چتر حمایت پدر و مادر زندگی داشته باشند، چنین افرادی در برابر یک طوفان زندگی به زانو در می آیند، و فشار حوادث آنها را بر زمین می زند.

و باز به همین دلیل است که بسیاری از شخصیت های بزرگ کسانی بودند که در کودکی، پدر و مادر را از دست دادند، و به صورت خودساخته و در میان انبوه مشکلات پرورش یافتند. مهم این است که، پدر و مادر به این مسأله مهم تربیتی توجه داشته باشند، و محبت های کاذب مانع از آن نشود که آنها استقلال خود را باز یابند.

جالب این است که: این مسأله به طور غریزی درباره بعضی از حیوانات دیده شده است که، مثلاً جوجه ها در آغاز در زیر بال و پر مادر قرار می گیرند، و مادر چون جان شیرین در برابر هر حادثه ای از آنها دفاع می کند.

اما کمی که بزرگ تر شدند، مادر نه تنها حمایت خود را از آنها بر می دارد، بلکه اگر به سراغ او بیایند، با نوک خود آنها را به شدت می راند، یعنی بروید و راه و رسم زندگی مستقل را بیاموزید، تا کی می خواهید وابسته و غیر مستقل زندگی کنید؟ شما هم برای خود کسی هستید!؟

ولی، این موضوع هرگز با مسأله پیوند خویشاوندی و حفظ مودت و محبت منافات ندارد، بلکه محبتی است عمیق و پیوندی است حساب شده بر اساس مصالح هر دو طرف.

\*\*\*

۴ - نه قصاص و نه اتهام، قبل از جنایت

در این فراز از داستان، به خوبی مشاهده می کنیم یعقوب (علیه السلام) با این که از حسادت برادران نسبت به یوسف (علیه السلام) آگاهی داشت - و به همین دلیل، دستور داد خواب عجیبش را از برادران مکتوم دارد - هرگز حاضر نشد آنها را متهم کند که نکند شما قصد سوئی درباره فرزندم یوسف داشته باشید، بلکه عذرش تنها عدم تحمل دوری یوسف، و ترس از گرگان بیابان بود.

اخلاق و معیارهای انسانی و اصول داوری عادلانه نیز همین را ایجاب می کند، که تا نشانه های کار خلاف از کسی ظاهر نشده باشد او را متهم نسازند، اصل، برائت و پاکی و درستی است، مگر این که خلاف آن ثابت شود.

\*\*\*

## ۵ - تلقین دشمن

نکته دیگر این که، در روایتی در ذیل آیات فوق از پیامبر(صلی الله علیه وآله) می خوانیم که: لَا تُلَقُّوا الْكُذَّابَ فَتَكْذِبُ فَإِنَّ بَيْنِي وَيَعْقُوبَ لَمْ يَكُنْ الدَّيْبُ يَأْكُلُ الْإِنْسَانَ حَتَّى لَقَنَهُمْ أَبُوهُمْ: «به دروغگو تلقین نکنید تا به شما دروغ گوید؛ چرا که پسران یعقوب تا آن موقع نمی دانستند ممکن است گرگ به انسان حمله کند و او را بخورد، و هنگامی که پدر این سخن را گفت از او آموختند!»(۱)

اشاره به این که، گاه می شود طرف مقابل توجه به عذر و بهانه و انتخاب راه انحرافی ندارد، شما باید مراقب باشید که خودتان با احتمالات مختلفی که ذکر می کنید، راه های انحرافی را به او نشان ندهید.

این درست به این می ماند که گاه انسان به کودک خردسالش می گوید توپ خود را به لامپ چراغ زن! کودک که تا آن وقت نمی دانست، می شود توپ را به لامپ بزند، متوجه این مسأله می شود که چنین کاری امکان پذیر است، و به دنبال آن حس کنجکاوی او تحریک می شود که باید ببینم اگر توپ را به لامپ بزنم چه می شود؟ لذا شروع به آزمایش این مسأله می کند، آزمایشی که به شکستن لامپ منتهی خواهد شد.

این، تنها یک موضوع ساده درباره کودکان نیست، در سطح یک جامعه بزرگ نیز گاهی امر و نهی های انحرافی سبب می شود، مردم بسیاری از چیزهایی را که نمی دانستند یاد بگیرند، و سپس وسوسه آزمودن آنها شروع می شود، در این گونه موارد، حتی الامکان باید مسائل را به طور کلی مطرح کرد تا بد آموزی در آن نشود.

البته، یعقوب(علیه السلام) پیامبر روی پاکی و صفای دل، این سخن را با فرزندان بیان

۱ - «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۱۵ - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحه ۲۲۰.

کرد، اما فرزندان گمراه از بیان پدر سوء استفاده کردند. (گر چه احتمال این معنی وجود دارد که چون یعقوب می دانست برادران تصمیم بدی درباره یوسف دارند، این مطالب را عنوان کرد تا آنها از همین طریق گام بردارند و او را به قتل نرسانند).

نظیر این موضوع، روشی است که در بسیاری از نوشته ها با آن برخورد می کنیم که مثلاً کسی می خواهد درباره ضررهای «مواد مخدر» یا «استمناء» سخن بگوید، چنان این مسائل را تشریح می کند و یا صحنه های آن را به وسیله فیلم نشان می دهد، که ناآگاهان، به اسرار و رموز این کارها آشنا می گردند، سپس مطالبی را که در نکوهش این کارها و راه نجات از آن بیان می کند، به دست فراموشی می سپارند.

به همین دلیل، غالباً زیان و بدآموزی این نوشته ها و فیلم ها به مراتب بیش از فایده آنها است.

\*\*\*

۶ - آخرین نکته این که: برادران یوسف گفتند: اگر با وجود ما گرگ برادرمان را بخورد ما زیانکاریم، اشاره به این که انسان هنگامی که مسئولیتی را پذیرفت باید تا آخرین نفس پای آن بایستد، و گرنه سرمایه های خود را از دست خواهد داد، سرمایه شخصیت، سرمایه آبرو و موقعیت اجتماعی و سرمایه وجدان.

چگونه ممکن است انسان وجدان بیدار و شخصیتی والا داشته باشد، و به آبرو و حیثیت اجتماعی خود پایبند باشد، و با این حال از مسئولیت هائی که پذیرفته است سرباز زند، و در برابر آن بی تفاوت بماند؟!

\*\*\*

- ۱۵ فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
- ۱۶ وَجَاؤُ آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ
- ۱۷ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذَّيْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ
- ۱۸ وَجَاؤُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ

ترجمه:

- ۱۵ - هنگامی که او را با خود بردند، و تصمیم گرفتند وی را در مخفی گاه چاه قرار دهند، (سرانجام مقصد خود را عملی ساختند؛) و به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان باخبر خواهی ساخت؛ در حالی که آنها نمی دانند!
- ۱۶ - (برادران یوسف) شب هنگام، گریان به سراغ پدر آمدند.
- ۱ - گفتند: «ای پدر! ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم، و یوسف را نزد اثاث خود گذاردیم؛ و گریه او را خورد! تو هرگز سخن ما را باور نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم!»
- ۱۸ - و پیراهن او را با خونی دروغین (آغشته ساخته، نزد پدر) آوردند؛ گفت: «هوس های نفسانی شما این کار را برایتان آراسته! من صبر زیبا خواهم داشت؛ و در برابر آنچه می گوئید، از خداوند یاری می طلبم!»

تفسیر:

دروغ رسوا!

سرانجام برادران پیروز شدند، و پدر را قانع کردند که، یوسف(علیه السلام) را با آنها بفرستد، آن شب را با خیال خوش خوابیدند که فردا نقشه آنها درباره یوسف عملی خواهد شد، و این برادر مزاحم را برای همیشه از سر راه بر می دارند.

تنها نگرانی آنها این بود: مبادا پدر پشیمان، و از گفته خود منصرف شود.

صبحگاه نزد پدر آمدند و او سفارش های لازم را در حفظ و نگهداری یوسف(علیه السلام) تکرار کرد، آنها نیز اظهار اطاعت کردند، پیش روی پدر او را با احترام و محبت فراوان برداشتند و حرکت کردند.

می گویند: پدر تا دروازه شهر آنها را بدرقه کرد و آخرین بار یوسف(علیه السلام) را از آنها گرفت و به سینه خود چسبانید، قطره های اشک از چشمش سرازیر شد، سپس یوسف(علیه السلام) را به آنها سپرد و از آنها جدا شد.(۱)

اما چشم یعقوب(علیه السلام) همچنان فرزندان را بدرقه می کرد، آنها نیز تا آنجا که چشم پدر کار می کرد دست از نوازش و محبت یوسف(علیه السلام) برنداشتند.

اما هنگامی که مطمئن شدند، پدر آنها را نمی بیند، یک مرتبه عقده آنها ترکید و تمام کینه هائی را که بر اثر حسد، سال ها روی هم انباشته بودند بر سر یوسف(علیه السلام) فرو ریختند، از اطراف شروع به زدن او کردند، و او از یکی به دیگری پناه می برد، اما پناهش نمی دادند!(۲)

در روایتی می خوانیم: در این طوفان بلا که یوسف(علیه السلام) اشک می ریخت، و یا به هنگامی که او را می خواستند به چاه افکنند، ناگهان یوسف(علیه السلام) شروع به

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحه ۲۷۳ - تفسیر «صافی»، جلد ۳، صفحه ۸، ذیل آیه ۱۵ سوره «یوسف» (مؤسسه الهادی).

۲ - تفسیر «آلوسی»، جلد ۱۲، صفحه ۱۹۶، ذیل آیه ۱۵ سوره «یوسف».

خندیدن کرد، برادران سخت در تعجب فرو رفتند که این چه جای خنده است، گوئی برادر، مسأله را به شوخی گرفته است، بی خبر از این که تیره روزی در انتظار او است، او پرده از راز این خنده را برداشت و درس بزرگی به همه آموخت و گفت:

«فراموش نمی کنم روزی به شما برادران نیرومند، با آن بازوان قوی و قدرت فوق العاده جسمانی نظر افکندم و خوشحال شدم، با خود گفتم: کسی که این همه یار و یاور نیرومند دارد، چه غمی از حوادث سخت خواهد داشت، آن روز بر شما تکیه کردم و به بازوان شما دل بستم.

اکنون، در چنگال شما گرفتارم و از شما، به شما پناه می برم، و به من پناه نمی دهید، خدا شما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزم که به غیر او - حتی به برادران - تکیه نکنم». به هر حال، قرآن می گوید: «هنگامی که یوسف را با خود بردند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند او را در مخفی گاه چاه بیفکنند» (فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ) آنچه از ظلم و ستم ممکن بود برای این کار بر او روا داشتند. (۱) جمله «أَجْمَعُوا» نشان می دهد: همه برادران در این برنامه اتفاق نظر داشتند، هر چند در کشتن او رأی آنها متفق نبود.

اصولاً «أَجْمَعُوا» از ماده «جمع» به معنی گردآوری کردن است، و در این موارد اشاره به جمع کردن آراء و افکار می باشد.

سپس اضافه می کند: «در این هنگام ما به یوسف، وحی فرستادیم، و دلداریش دادیم گفتیم: غم مخور، روزی فرا می رسد که آنها را از همه این نقشه های شوم آگاه خواهی ساخت، در حالی که آنها تو را نمی شناسند» (وَ

۱ - در عبارت فوق، جواب «لَمَّا» حذف شده و در تقدیر چنین است: «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ عَظَمَتْ فِتْنَتُهُمْ» (تفسیر قرطبی). و این حذف شاید به خاطر آن باشد که: عظمت این حادثه دردناک ایجاب می کرده: گوینده از آن ساکت بماند و این خود یکی از فنون بلاغت است (تفسیر المیزان).

أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ).

همان روزی که تو بر اریکه قدرت تکیه زده ای، و برادران دست نیاز به سوی تو دراز می کنند، و همچون تشنه کامانی که به سراغ یک چشمه گوارا در بیابان سوزان می دوند، با نهایت تواضع و فروتنی نزد تو می آیند، اما تو آن چنان اوج گرفته ای که آنها باور نمی کنند برادرشان باشی، آن روز به آنها خواهی گفت: آیا شما نبودید که با برادر کوچکتان یوسف(علیه السلام) چنین و چنان کردید؟ و در آن روز چقدر شرمسار و پشیمان خواهند شد؟!

این وحی الهی، به قرینه آیه ۲۲ همین سوره وحی نبوت نبود، بلکه الهامی بود به قلب یوسف(علیه السلام) برای این که بداند تنها نیست و حافظ و نگاهبانی دارد، این وحی، نور امید بر قلب یوسف(علیه السلام) پاشید و ظلمات یأس و نومیدی را از روح و جان او بیرون کرد.

\*\*\*

برادران یوسف، نقشه ای را که برای او کشیده بودند، همان گونه که می خواستند پیاده کردند، ولی بالاخره باید فکری برای بازگشت کنند که پدر باور کند، یوسف(علیه السلام) به صورت طبیعی - و نه از طریق توطئه - سر به نیست شده است، تا عواطف پدر را به سوی خود جلب کنند.

طرحی که برای رسیدن به این هدف ریختند این بود که، درست از همان راهی که پدر از آن بیم داشت و پیش بینی می کرد، وارد شوند، و ادعا کنند یوسف را گرگ خورده، و دلائل قلبی برای آن بسازند.

قرآن می گوید: «شب هنگام برادران گریه کنان به سراغ پدر رفتند» (وَ جَاؤُاْ أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ). گریه دروغین و قلبی، و این نشان می دهد که گریه قلبی هم ممکن است، و

نمی توان تنها فریب چشم گریان را خورد!

\*\*\*

پدر که بی صبرانه انتظار ورود فرزند دلبندهش یوسف (علیه السلام) را می کشید، با یک نگاه به جمع آنها و ندیدن یوسف (علیه السلام) در میانشان سخت تکان خورد، بر خود لرزید، و جویای حال شد، آنها گفتند: «پدر جان ما رفتیم و مشغول مسابقه (سواری، تیراندازی و مانند آن) شدیم، و یوسف را که کوچک بود و توانائی مسابقه را با ما نداشت، نزد اثاث خود گذاشتیم، ما آن چنان سر گرم این کار شدیم که همه چیز حتی برادرمان را فراموش کردیم، و در این هنگام گرگ بی رحم از راه رسید و او را درید!» (قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ).

«ولی می دانیم تو هرگز سخنان ما را باور نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم» چرا که خودت قبلاً چنین پیش بینی را کرده بودی، و این را بر بهانه حمل خواهی کرد (وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ).

سخنان برادران خیلی حساب شده بود:

اولاً، پدر را با کلمه «یا ابانا» (ای پدر ما) که جنبه عاطفی دارد مخاطب ساختند. و ثانیاً طبیعی است که برادران نیرومند در چنین تفریحگاهی به مسابقه و سرگرمی مشغول شوند و برادر کوچک را به نگاهبانی اثاث وا دارند. و از این گذشته برای غافلگیر کردن پدر پیش دستی نموده و با همان چشم گریان گفتند: تو هرگز باور نخواهی کرد، هر چند ما راست بگوئیم.

\*\*\*

و برای این که: نشانه زنده ای نیز به دست پدر بدهند، «پیراهن یوسف را با

خونی دروغین آغشتند» (خونی که از بزغاله یا بره یا آهو گرفته بودند) (وَ جَاءُوا عَلٰی قَمِيصِهِ بِلَمِّ كَذِبٍ).

اما از آنجا که دروغگو حافظه ندارد، و از آنجا که یک واقعه حقیقی پیوندهای گوناگونی با کیفیت‌ها و مسائل اطراف خود دارد - که کمتر می‌توان همه آنها را در تنظیم دروغین آن منظم ساخت - برادران از این نکته غافل بودند که لاقبل پیراهن یوسف را از چند جا پاره کنند تا دلیل حمله گرگ باشد، آنها پیراهن برادر را که صاف و سالم از تن او بیرون آورده بودند خون آلود کرده نزد پدر آوردند، پدر هوشیار و پر تجربه همین که چشمش بر آن پیراهن افتاد، همه چیز را فهمیده گفت: شما دروغ می‌گوئید: «بلکه هوس‌های نفسانی شما این کار را برایتان آراسته» و این نقشه‌های شیطانی را کشیده است (قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْرًا). در بعضی از روایات می‌خوانیم: او پیراهن را گرفت و پشت رو کرد و صدا زد: پس چرا جای دندان و چنگال گرگ در آن نیست؟ (۱)

و به روایت دیگری پیراهن را به صورت انداخت و فریاد کشید و اشک ریخت و گفت: این چه گرگ مهربانی بوده که فرزندم را خورده ولی به پیراهنش کمترین آسیبی نرسانده است، سپس بی‌هوش شد، و بسان یک قطعه چوب خشک به روی زمین افتاد. بعضی از برادران فریاد کشیدند ای وای بر ما از دادگاه عدل خدا در روز قیامت، برادرمان را از دست دادیم و پدرمان را کشتیم، و پدر همچنان تا سحرگاه

---

۱ - «آلوسی»، جلد ۱۲، صفحه ۲۰۰، ذیل آیه مورد بحث - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحه ۲۲۴ (مضمون مطلب) - تفسیر «فخر رازی»، جلد ۱۸، صفحه ۴۲۸، ذیل آیه مورد بحث.

بیهوش بود، ولی به هنگام وزش نسیم سرد سحرگاهی به صورتش، به هوش آمد. (۱)  
و با این که قلبش آتش گرفته بود و جانش می سوخت اما هرگز سخنی که نشانه ناشکری،  
یأس و نومیدی و جزع و فزع باشد بر زبان جاری نکرد، بلکه گفت: «من صبر خواهم کرد،  
صبری جمیل و زیبا، شکیبائی توأم با شکرگزاری و سپاس خداوند» (فَصَبْرٌ جَمِيلٌ). (۲)  
و سپس افزود: «من از خدا در برابر آنچه شما می گوئید یاری می طلبم» (وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی  
مَا تَصِفُونَ).

از او می خواهم تلخی جام صبر را در کام من شیرین کند، و به من تاب و توان بیشتر دهد تا  
در برابر این طوفان عظیم، خویشتن داری را از دست ندهم و زبانم به سخن نادرستی آلوده  
نشود.

او نگفت از خدا می خواهم در برابر بر مصیبت مرگ یوسف (علیه السلام) به من شکیبائی  
دهد، چرا که می دانست یوسف (علیه السلام) کشته نشده، بلکه گفت: در مقابل آنچه شما  
توصیف می کنید که نتیجه اش به هر حال جدائی من از فرزندم است، صبر می طلبم.

\*\*\*

نکته ها:

۱ - در برابر یک ترک اولی!...

«ابوحمزہ ثمالی» نقل می کند: روز جمعه در «مدینه» بودم، نماز صبح را با

۱ - تفسیر «آلوسی»، ذیل آیه مورد بحث - تفسیر «قرطبی»، جلد ۹، صفحه ۱۴۴، ذیل آیه مورد  
بحث (دار احیاء التراث العربی) - «در المنتور»، جلد ۴، صفحه ۱۰، ناشر دار المعرفه، چاپخانه  
الفتح، جدّه).

۲ - «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»، از قبیل صفت و موصوف است، و خبر است برای مبتدای محذوف و در  
اصل چنین بود: «صَبْرِي صَبْرٌ جَمِيلٌ».

امام سجاد(علیه السلام) خواندم، هنگامی که امام از نماز و تسبیح، فراغت یافت، به سوی منزل حرکت کرد، من با او بودم، زن خدمتکار را صدا زد، گفت: مواظب باش، هر سائل و نیازمندی از در خانه بگذرد، غذا به او بدهید، زیرا امروز روز جمعه است.

ابو حمزه می گوید: گفتم: هر کسی که تقاضای کمک می کند، مستحق نیست! امام فرمود: درست است، ولی من از این می ترسم که در میان آنها افراد مستحق باشند و ما به آنها غذا ندهیم و از در خانه خود برانیم، و بر سر خانواده ما همان آید که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد!

آنگاه فرمود: به همه آنها غذا بدهید (مگر نشنیده اید) یعقوب هر روز گوسفندی ذبح می کرد، قسمتی را به مستحقان می داد و قسمتی را خود و فرزندانش می خوردند، یک روز سؤال کننده مؤمنی که روزه دار بود و نزد خدا منزلتی داشت، عبورش از آن شهر افتاد، شب جمعه بود بر در خانه یعقوب به هنگام افطار آمده گفت:

به میهمان مستمند غریب گرسنه از غذای اضافی خود کمک کنید، چند بار این سخن را تکرار کرد، آنها شنیدند، و سخن او را باور نکردند، هنگامی که او مأیوس شد و تاریکی شب، همه جا را فرا گرفت برگشت، در حالی که چشمش گریان بود و از گرسنگی به خدا شکایت کرد، آن شب را گرسنه ماند و صبح همچنان روزه داشت، در حالی که شکایا بود و خدا را سپاس می گفت، اما یعقوب(علیه السلام) و خانواده یعقوب، کاملاً سیر شدند، و هنگام صبح مقداری از غذای آنها اضافه مانده بود!

امام(علیه السلام) سپس اضافه فرمود: خداوند به یعقوب در همان صبح، وحی فرستاد

که تو ای یعقوب بنده مرا خوار کردی و خشم مرا بر افروختی، و مستوجب تأدیب و نزول مجازات بر خود و فرزندان شدی...

ای یعقوب! من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می کنم، و این به خاطر آن است که به آنها علاقه دارم! (۱)

قابل توجه این که: به دنبال این حدیث می خوانیم «ابو حمزه» می گوید: از امام سجاد(علیه السلام) پرسیدم: یوسف(علیه السلام) چه موقع آن خواب را دید؟ امام فرمود: «در همان شب».

از این حدیث، به خوبی استفاده می شود یک لغزش کوچک و یا صریح تر یک «ترک اولی» - که گناه و معصیتی هم محسوب نمی شد، (چرا که حال آن سائل بر یعقوب روشن نبود) - از پیامبران و اولیای حق بسا سبب می شود که خداوند، گوش مالی دردناکی به آنها بدهد، و این نیست مگر به خاطر این که مقام والای آنان ایجاب می کند، همواره مراقب کوچک ترین گفتار و رفتار خود باشند، چرا که: حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ: «کارهایی که برای بعضی از نیکان حسنه محسوب می شود برای مقربان درگاه خداوند سیئه است». (۲)

جائی که یعقوب آن همه درد و رنج به خاطر بی خبر ماندن از درد دل یک سائل بکشد، باید فکر کرد، جامعه ای که در آن گروهی سیر و گروه زیادتری گرسنه باشند، چگونه ممکن است مشمول خشم و غضب پروردگار نشوند و چگونه خداوند آنها را مجازات نکند؟

\*\*\*

۱ و ۲ - تفسیر «برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۴۳ - «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۱۱ - «بحار

الانوار»، جلد ۱۲، صفحات ۲۷۱ و ۲۷۲، حدیث ۴۸.

۲ - «بحار الانوار»، جلد ۲۵، صفحه ۲۰۵.

۲ - دعای گیرای یوسف (علیه السلام)!

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) و از طرق «اهل تسنن» می خوانیم: هنگامی که یوسف در قعر چاه قرار گرفت، امیدش از همه جا قطع و تمام توجه او به ذات پاک خدا شد، با خدای خود مناجات می کرد و به تعلیم جبرئیل راز و نیازهایی داشت، که در روایات به عبارات مختلفی نقل شده است.

در روایتی می خوانیم: با خدا چنین مناجات کرد: **اَللّٰهُمَّ يَا مُؤْنِسَ كُلِّ غَرِيْبٍ وَّ يَا صَاحِبَ كُلِّ وَحِيْدٍ وَّ يَا مُلْجَأَ كُلِّ خَائِفٍ وَّ يَا كَاشِفَ كُلِّ كَرْبَةٍ وَّ يَا عَالِمَ كُلِّ نَجْوَى وَّ يَا مُنْتَهَى كُلِّ شَكْوَى وَّ يَا حَاضِرَ كُلِّ مَلَاءٍ وَّ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ اَسْئَلُكَ اَنْ تَقْذِفَ رَجَائِكَ فِي قَلْبِي حَتَّى لَا يَكُوْنَ لِي هَمٌّ وَّ لَا شَعْلٌ غَيْرُكَ وَّ اَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ اَمْرِي فَرْجًا وَّ مَخْرَجًا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ...**

«بار پروردگارا! ای آن که مونس هر غریب و یار تنهایی، ای کسی که پناهگاه هر ترسان، و بر طرف کننده هر غم و اندوه، آگاه از هر نجوا، آخرین امید هر شکایت کننده، و حاضر در هر جمع و گروهی، ای حی و ای قیوم! از تو می خواهم امیدت را در قلب من بیفکنی، تا هیچ فکری جز تو نداشته باشم، و از تو می خواهم از این مشکل بزرگ، فرج و راه نجاتی، برای من فراهم کنی که تو بر هر چیز توانائی.» (۱)

جالب این که، در ذیل این حدیث می خوانیم: فرشتگان صدای یوسف (علیه السلام) را شنیدند و عرض کردند: **اِلٰهِنَا نَسْمَعُ صَوْتًا وَّ دُعَاءًا: اَلصَّوْتُ صَوْتُ صَبِيٍّ وَّ الدُّعَاءُ دُعَاءُ نَبِيٍّ!** «پروردگارا! ما صدا و دعائی می شنویم، آواز، آواز کودک است، اما دعا، دعای پیامبری است!» (۲)

این نکته نیز قابل توجه است: هنگامی که یوسف (علیه السلام) را برادران در چاه

افکنند پیراهن او را در آورده بودند، تنش برهنه بود، فریاد زد لاقبل پیراهن مرا به من بدهید تا اگر زنده بمانم تنم را بپوشانم، و اگر بمیرم کفن من باشد، برادران گفتند: از همان خورشید، ماه و یازده ستاره ای را که در خواب دیدی بخواه! که در این چاه مونس تو باشند و لباس در تنت بپوشانند! (و او به دنبال یأس مطلق، از غیر خدا دعای فوق را خواند). (۱)

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: هنگامی که یوسف را به چاه افکنند، «جبرئیل» نزد او آمده گفت: کودک! اینجا چه می کنی؟ در جواب گفت: برادرانم مرا در چاه انداخته اند.

گفت: دوست داری از چاه خارج شوی؟

گفت: با خداست اگر بخواهد مرا بیرون می آورد.

گفت: خدای تو دستور داده این دعا را بخوان تا بیرون آئی.

گفت: کدام دعا؟

گفت: بگو: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمَنَّانُ، بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِمَّا أَنَا فِيهِ فَرَجًا وَمَخْرَجًا: «پروردگارا! - ای که حمد و ستایش برای تو است، معبودی جز تو نیست، توئی که بر بندگان نعمت می بخشی آفریننده آسمان ها و زمینی، صاحب جلال و اکرامی - از تو تقاضا می کنم بر محمد و آلش درود بفرستی و گشایش و نجاتی از آنچه در آن هستم برای من قرار دهی». (۲)

۱ - تفسیر «قرطبی»، جلد ۵، صفحه ۳۳۷۳.

۲ - «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۱۶ - «کافی»، جلد ۲، صفحه ۵۵۶، حدیث ۴ (دار الکتب الاسلامیه) - تفسیر «عیاشی»، جلد ۲، صفحه ۱۷۰، حدیث ۶ (چاپخانه علمیه) - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحه ۲۴۷، حدیث ۱۳.

مانعی ندارد که یوسف(علیه السلام) همه این دعاها را خوانده باشد.

\*\*\*

۳ - جمله: «وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ»: «اتفاق کردند که او را در مخفیگاه چاه قرار بدهند» دلیل بر این است که او را در چاه پرتاب نکردند، بلکه پائین بردند، و در قعر چاه - در آنجا که سکو ماندی برای کسانی که در چاه پائین می روند - نزدیک سطح آب قرار دادند، به این ترتیب که طناب را به کمر او بسته، او را به نزدیک آب بردند و رها ساختند. پاره ای از روایات که در تفسیر آیات فوق نازل شده نیز، این مطلب را تأیید می کند.

\*\*\*

۴ - تسویل نفس

جمله «سَوَّغَتْ» از ماده «تسویل» به معنی «تزئین» می باشد، گاهی آن را به معنی «ترغیب» و گاهی به معنی «وسوسه کردن» تفسیر کرده اند، که تقریباً همه به یک معنی باز می گردد، یعنی هواهای نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد.

اشاره به این که: هنگامی که هوس های سرکش بر روح و فکر انسان چیره می شود، زشت ترین جنایات، همچون کشتن یا تبعید برادر را در نظر انسان آن چنان زینت می دهد که آن را امری مقدس و ضروری، تصور می کند، و این، دریچه ای است به یک اصل کلی در مسائل روانی که: همیشه تمایل افراطی نسبت به یک چیز مخصوصاً هنگامی که توأم با رزائل اخلاقی شود، پرده ای بر حس تشخیص انسان می افکند و حقایق را در نظر او دگرگون جلوه می دهد. لذا قضاوت صحیح و درک واقعیات عینی بدون تهذیب نفس، امکان پذیر

نیست، و اگر می بینیم در قاضی عدالت شرط شده است، یکی از دلایلش همین است، و اگر قرآن مجید در سوره «بقره» آیه ۲۸۲ می گوید: **إِتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ: «تقوا را پیشه کنید، خداوند به شما علم و دانش می دهد»** باز اشاره ای به همین روایت است.

\* \* \*

#### ۵ - دروغگو حافظه ندارد

سرگذشت یوسف (علیه السلام) و داستان او با برادرانش بار دیگر این اصل معروف را به ثبوت می رساند که: دروغگو نمی تواند راز خود را برای همیشه مکتوم دارد؛ چرا که واقعیت های عینی به هنگامی که وجود خارجی پیدا می کنند، روابط بی شماری با موضوعات دیگر در اطراف خود دارند، و دروغگو که می خواهد صحنه نادرستی را با دروغ خود بیافریند، هر قدر زیرک و زبر دست باشد، نمی تواند تمام این روابط را حفظ کند، به فرض که چندین رابطه دروغین در پیوند با مسائل پیرامون حادثه درست کند، باز نگهداری همه این روابط ساختگی در حافظه برای همیشه کار آسانی نیست، و کمترین غفلت از آن موجب تناقض گوئی می شود.

علاوه، بسیاری از این پیوندها مورد غفلت قرار می گیرد و همانهاست که سرانجام واقعیت را فاش می کند، و این درس بزرگی است برای همه کسانی که به آبرو و حیثیت خویش علاقمندانند که، هرگز گرد دروغ نروند و موقعیت اجتماعی خویش را به خاطر نیفکنند و خشم خدا را برای خود نخرند.

\* \* \*

#### ۶ - «صبر جمیل» چیست؟

شکیبائی در برابر حوادث سخت و طوفان های سنگین نشانه شخصیت، و

وسعت روح آدمی است، آن چنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می دهد و لرزان نمی گردد.

یک نسیم ملایم، می تواند آب استخر کوچکی را به حرکت در آورد، اما اقیانوس های بزرگ همچون اقیانوس آرام، بزرگ ترین طوفان ها را هم در خود می پذیرند، و آرامش آنها بر هم نمی خورد.

گاه انسان ظاهراً شکیبائی می کند، ولی چهره این شکیبائی را با گفتن سخنان زننده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثه است، زشت و بدنما می سازد.

اما افراد باایمان، قوی الاراده و پرطرفیت، کسانی هستند که در این گونه حوادث، هرگز پیمانۀ صبرشان لبریز نمی گردد، و سخنی که نشان دهنده ناسپاسی، کفران و بی تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی سازند، صبر آنها، «صبر زیبا» و «صبر جمیل» است.

اکنون این سؤال پیش می آید: در آیات دیگر این سوره می خوانیم: یعقوب(علیه السلام) آن قدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد، آیا این منافات با صبر جمیل ندارد؟!.

پاسخ این سؤال یک جمله است و آن این که: قلب مردان خدا کانون عواطف است، جای تعجب نیست که در فراق فرزند، اشک هایشان همچون سیلاب جاری شود، این یک امر عاطفی است، مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند، یعنی سخن و حرکتی بر خلاف رضای خدا نگویند و نکنند.

از احادیث اسلامی استفاده می شود: اتفاقاً همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می ریخت، به او گرفتند که: شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) در جواب فرمود: چشم می گرید و قلب اندوهناک می شود، ولی

چیزی که خدا را به خشم آورد نمی گویم (تَدْمَعُ الْعَيْنُ وَ يَحْزَنُ الْقَلْبُ وَ لَا تَقُولُ مَا يُسْخِطُ الرَّبَّ). (۱)

و در جای دیگر می خوانیم فرمود: لَيْسَ هَذَا بُكَاءً وَ إِنَّمَا هَذِهِ رَحْمَةٌ: «این گریه (بی تابی) نیست، این رحمت (گریه عاطفی) است». (۲)

اشاره به این که: در سینه انسان قلب است نه سنگ، و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می دهد، و ساده ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است، این عیب نیست، این حسن است، عیب آن است که انسان سخنی بگوید که خدا را به غضب آورد.

\*\*\*

- 
- ۱ - «بحار الانوار»، جلد ۲۲، صفحه ۱۵۷ - «کافی»، جلد ۳، صفحه ۲۶۲، حدیث ۴۵ (دار الکتب الاسلامیه) - «وسائل الشیعه»، جلد ۳، صفحه ۲۸۰، حدیث ۳۶۵۱ (چاپ آل البیت).
- ۲ - «بحار الانوار»، جلد ۲۲، صفحه ۱۵۱، حدیث ۱ - «وسائل الشیعه»، جلد ۳، صفحه ۲۸۱، حدیث ۳۶۵۶ (چاپ آل البیت).

۱۹ وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَةً قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا  
 غُلَامٌ وَ أَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ  
 ۲۰ وَ شَرَوْهُ بَبْتَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةً وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ

ترجمه:

۱۹ - و (در همین حال) کاروانی فرا رسید؛ و مأمور آب را فرستادند؛ او دلو خود را در چاه افکند؛ (ناگهان) صدا زد: «مژده باد! این کودکی است (زیبا)»! و این امر را به عنوان یک سرمایه از دیگران مخفی داشتند. و خداوند به آنچه آنها انجام می دادند، آگاه بود.  
 ۲۰ - و او را به بهای کمی - چند درهم - فروختند؛ و نسبت به (فروختن) او، بی رغبت بودند (؛ چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود).

تفسیر:

به سوی سرزمین مصر

یوسف(علیه السلام) در تاریکی وحشتناک چاه که با تنهایی کشنده ای همراه بود، ساعات تلخی را گذرانده، اما ایمان به خدا و سکینه و آرامش حاصل از ایمان، نور امید بر دل او افکند و به او تاب و توان داد که این تنهایی وحشتناک را تحمل کند، و از کوره این آزمایش، پیروز به در آید.

چند روز از این ماجرا گذشت؟ خدا می داند!

بعضی از مفسران سه روز و بعضی دو روز نوشته اند.(۱)

۱ - تفسیر «آلوسی»، جلد ۱۲، صفحه ۲۰۳، ذیل آیه مورد بحث.

سرانجام، «کاروانی سر رسید» (وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ). (۱)  
و در آن نزدیکی منزل گزید، پیدا است نخستین حاجت کاروان تأمین آب است، لذا «کسی را  
که مأمور آب آوردن بود، به سراغ آب فرستادند» (فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ). (۲)  
«مأمور آب، دلو خود را در چاه افکند» (فَأَذْلَى دَلْوَهُ).  
یوسف (علیه السلام) از قعر چاه متوجه شد که سر و صدائی از فراز چاه می آید، و به دنبال آن،  
دلو و طناب را دید که به سرعت پائین می آید، فرصت را غنیمت شمرد و از این عطیه الهی  
بهره گرفت و بی درنگ به آن چسبید.  
مأمور آب، احساس کرد دلوش بیش از اندازه سنگین شده، هنگامی که آن را با قوت بالا کشید،  
ناگهان چشمش به کودک خردسال ماه پیکری افتاد، فریاد زد: «مژده باد! این کودکی است به  
جای آب» (قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غَلَامٌ).  
کم کم، گروهی از کاروانیان از این امر آگاه شدند، ولی برای این که دیگران باخبر نشوند و  
خودشان بتوانند این کودک زیبا را به عنوان یک غلام در «مصر» بفروشند، «این امر را بعنوان  
یک سرمایه نفیس از دیگران مخفی داشتند» (وَ أَسْرَوْهُ بِضَاعَةً). (۳)  
البته در تفسیر این جمله، احتمالات دیگری نیز داده شده، از جمله این که:  
یابندگان یوسف (علیه السلام)، یافتن او در چاه را مخفی داشتند و گفتند: این متاعی

- ۱ - کاروان را به این جهت «سیاره» گفته اند که دائماً در سیر و حرکت است.
- ۲ - «وارد» به معنی آب آور، در اصل از «ورود» گرفته شده که معنی آن - همان گونه که  
«راغب» در «مفردات» گفته - قصد آب کردن است، هر چند بعداً توسعه یافته و به هر ورود و  
دخولی گفته شده است.
- ۳ - «بِضَاعَةٌ» در اصل از ماده «بَضَعُ» (بر وزن نذر) به معنی قطعه ای از گوشت است، که آن را  
جدا می کنند، و سپس تعمیم یافته و به قطعه مهمی از مال و سرمایه نیز گفته شده است.  
«بِضْعَةٌ» به معنی پاره تن و «حَسَنُ الْبِضْعِ» به معنی انسان فربه و پرگوشت آمده است، و «بِضْعُ»  
(بر وزن حزب) به معنی عدد سه تا ده آمده است (مفردات راغب).

است که صاحبان این چاه در اختیار ما گذاشته اند تا برای آنها در مصر بفروشیم. دیگر این که: بعضی از برادران یوسف که برای خبر گرفتن از او و یا رسانیدن غذا به او گاه و بی گاه به کنار چاه می آمدند، هنگامی که از جریان با خبر شدند، برادری یوسف (علیه السلام) را کتمان کردند، تنها گفتند: او غلام ما است، که فرار کرده و در اینجا پنهان شده، و یوسف را تهدید کردند که، اگر پرده از روی کار بر دارد، کشته خواهد شد.

ولی تفسیر نخست از همه نزدیک تر به نظر می رسد.

و در پایان آیه می خوانیم: «خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است» (وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ).

\*\*\*

«سرانجام یوسف را به بهای کمی - چند درهم - فروختند» (وَ شَرَّوهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ).

گر چه در مورد فروشندگان یوسف (علیه السلام) و این که چه کسانی بودند گفتگو است، بعضی آنها را برادران یوسف دانسته اند، ولی ظاهر آیات این است که کاروانیان اقدام به چنین کاری کردند؛ زیرا در آیات قبل، سخنی از برادران نیست و با پایان آیه قبل که گذشت، بحث برادران تمام شده است، و ضمیرهای جمع در جمله «أُرْسِلُوا»، و «أَسْرُوهُ» و «شَرَّوهُ» همه به یک مورد یعنی کاروانیان باز می گردد.

در اینجا این سؤال پیش می آید: چرا آنها یوسف (علیه السلام) را که حداقل غلام پر قیمتی محسوب می شد، به بهای اندک و به تعبیر قرآن «بِثَمَنٍ بَخْسٍ» فروختند؟

پاسخ این است: این معمول است همیشه دزدان و یا کسانی که به سرمایه مهمی بدون زحمت دست می یابند، از ترس این که مبادا دیگران بفهمند آن را

فوراً می فروشند، و طبیعی است با این فوریت نمی توانند بهای گزافی برای خود فراهم سازند. «بَخْس» در اصل به معنی این است که چیزی را با ستمگری کم کنند، و لذا قرآن می گوید: وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ: «اشیاء مردم را با ظلم کم نکنید». (۱)

در این که یوسف را به چند درهم فروختند و چگونه میان خود تقسیم کردند؟ باز در میان مفسران گفتگو است، بعضی ۲۰ درهم، بعضی ۲۲ درهم، بعضی ۴۰ درهم و بعضی ۱۸ درهم نوشته اند، و با توجه به این که عدد فروشندگان را ده نفر دانسته اند، سهم هر کدام از این مبلغ ناچیز روشن است.

و در پایان آیه می فرماید: «آنها نسبت به فروختن یوسف، بی اعتنا بودند» (وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الرَّاهِدِينَ).

در حقیقت این جمله در حکم بیان علت برای جمله قبل است، اشاره به این که: اگر آنها یوسف (علیه السلام) را به بهای اندک فروختند، به خاطر این بود که نسبت به این معامله بی میل و بی اعتنا بودند.

این موضوع، یا به خاطر آن بود که یوسف (علیه السلام) را کاروانیان، ارزان به دست آورده بودند و انسان چیزی را که ارزان به دست آورد غالباً ارزان از دست می دهد. یا این که از این می ترسیدند: سر آنها فاش شود، و مدعی پیدا کنند.

و یا از این نظر که در یوسف (علیه السلام) نشانه های غلام بودن را نمی دیدند، بلکه آثار آزادی و حریت در چهره او نمایان بود، و به همین دلیل نه فروشندگان چندان رغبت به فروختن او داشتند و نه خریداران!

\*\*\*

- ۲۱ وَ قَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ اُكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا  
 اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَ كَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ  
 تَاْوِيْلِ الْاَحَادِيثِ وَ اللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهِ وَ لَكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ  
 لَا يَعْلَمُوْنَ
- ۲۲ وَ لَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهُ اٰتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ

ترجمه:

- ۲۱ - و آن کس که او را از مصر خرید (عزیز مصر) به همسرش گفت: «مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما سودمند باشد؛ و یا او را به عنوان فرزند انتخاب کنیم!» و این چنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم! (ما این کار را کردیم، تا او را بزرگ داریم؛ و) از علم تعبیر خواب به او بیاموزیم؛ و خداوند بر کار خود پیروز است، ولی بیشتر مردم نمی دانند!
- ۲۲ - و هنگامی که به بلوغ و قوت رسید، ما «حکم» (نبوت) و «علم» به او دادیم؛ و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم!

تفسیر:

در کاخ عزیز مصر

داستان پر ماجرای یوسف(علیه السلام) با برادران، که منتهی به افکندن او در قعر چاه شد به هر صورت پایان پذیرفت، و فصل جدیدی در زندگانی این کودک خردسال در «مصر» شروع شد.

به این ترتیب که: یوسف را سرانجام به مصر بردند، و در معرض فروش گذاردند، و طبق معمول چون تحفه نفیسی بود، نصیب «عزیز مصر» که در حقیقت مقام وزارت یا نخست وزیری فرعون مصر را داشت گردید؛ چرا که آنها بودند که می توانستند قیمت بیشتری برای این «غلام ممتاز از تمام جهات» پردازند، اکنون ببینیم در خانه عزیز مصر چه می گذرد؟

قرآن می گوید: «کسی که در مصر یوسف را خرید، به همسرش سفارش او را کرده گفت: مقام این غلام را گرامی دار و به چشم بردگان به او نگاه نکن؛ چرا که ما امیدواریم بهره فراوانی از این کودک در آینده ببریم و یا او را به عنوان فرزند برای خود انتخاب کنیم» (وَ قَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمُرَاتِهِ اُكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَاَدْلًا). (۱)

از این جمله، چنین استفاده می شود: عزیز مصر فرزندی نداشت و در اشتیاق فرزند به سر می برد، هنگامی که چشمش به این کودک زیبا و برومند افتاد، دل به او بست که به جای فرزندی برای او باشد.

آنگاه اضافه می کند: «این چنین یوسف را، در آن سرزمین، متمکن، متنعم و صاحب اختیار ساختیم» (وَ كَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ).

این «تمکین» در ارض، یا به خاطر آن بود که آمدن یوسف به «مصر» و مخصوصاً گام نهادن او در محیط زندگی «عزیز مصر»، مقدمه ای برای قدرت فوق العاده او در آینده شد. و یا به خاطر این که زندگی در قصر عزیز قابل مقایسه با زندگی در قعر چاه نبود، آن شدت تنهائی، گرسنگی وحشت کجا، و این همه نعمت و رفاه و آرامش

---

۱ - «مَثْوَاهُ» به معنی مقام از ماده «ثوی» به معنی اقامت است، ولی در اینجا به معنی موقعیت، مقام و منزلت می باشد.

کجا؟.

بعد از آن اضافه می نماید: «ما این کار را کردیم تا تأویل احادیث را به او تعلیم دهیم» (وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ).

منظور از «تأویل احادیث» همان گونه که سابقاً اشاره شد، علم تعبیر خواب است که یوسف از طریق آن می توانست به بخش مهمی از اسرار آینده آگاهی پیدا کند.

و یا این که منظور وحی الهی است؛ چرا که یوسف با گذشتن از گردنه های صعب العبور آزمایش های الهی، در دربار عزیز مصر این شایستگی را پیدا کرد که حامل رسالت و وحی گردد، ولی احتمال اول مناسب تر به نظر می رسد.

در پایان آیه می فرماید: «خداوند بر کار خود، مسلط و غالب است. ولی بسیاری از مردم نمی دانند» (وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ).

یکی از مظاهر عجیب قدرت خداوند و تسلطش بر کارها این است که: در بسیاری از موارد، وسائل پیروزی و نجات انسان را به دست دشمنانش فراهم می سازد، چنان که در مورد یوسف (علیه السلام) اگر نقشه برادران نبود او هرگز به چاه نمی رفت، و اگر به چاه نرفته بود، به مصر نمی آمد، و اگر به مصر نیامده بود، نه به زندان می رفت و نه آن خواب عجیب فرعون را تعبیر می کرد و نه سرانجام عزیز مصر می شد.

در حقیقت خداوند یوسف را با دست برادران بر تخت قدرت نشاند، هر چند آنها چنین تصور می کردند او را در چاه بدبختی سرنگون ساختند.

\*\*\*

یوسف در این محیط جدید که در حقیقت یکی از کانونهای مهم سیاسی مصر بود، با مسائل تازه ای روبرو شد، در یک طرف، دستگاه خیره کننده

کاخ های رؤیائی و ثروت های بی کران طاغوتیان مصر را مشاهده می کرد. و در سوی دیگر، منظره بازار برده فروشان در ذهن او مجسم می شد، و از مقایسه این دو با هم، رنج و درد فراوانی را که اکثریت توده مردم متحمل می شدند بر روح و فکر او سنگینی می نمود، و در فکر پایان دادن به این وضع - در صورت قدرت - بود.

آری او بسیار چیزها در این محیط پر غوغای جدید مشاهده کرد، همواره در قلبش طوفانی از غم و اندوه در جریان بود؛ چرا که در آن شرائط، کاری از دستش ساخته نبود و او در این دوران دائماً مشغول به خودسازی، و تهذیب نفس بود، قرآن می گوید: «هنگامی که او به مرحله بلوغ و تکامل جسم و جان رسید، و آمادگی برای پذیرش انوار وحی پیدا کرد، ما حکم و علم به او دادیم» (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا).

«و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم» (وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ). «أَشُدُّ» از ماده «شَدَّ» به معنی گره محکم است، و در اینجا اشاره به استحکام جسمانی و روحانی می باشد.

بعضی گفته اند: «أَشُدُّ»، جمع است که مفرد ندارد، و بعضی دیگر آن را جمع «شَدَّ» (بر وزن سدّ) می دانند، ولی به هر حال، معنی جمع آن قابل انکار نیست.

منظور از «حکم و علم» که در آیه بالا آمده که: «ما آن را پس از رسیدن یوسف به حد بلوغ جسمی و روحی به او بخشیدیم»، یا مقام وحی و نبوت است چنان که بعضی از مفسران گفته اند.

و یا: منظور از «حکم»، عقل و فهم و قدرت بر داوری صحیح خالی از هواپرستی و اشتباه است و منظور از «علم»، آگاهی و دانشی است که جهلی با آن

توأم نباشد، هر چه بود این «حکم و علم» دو بهره ممتاز و پر ارزش الهی بود، که خدا به یوسف - بر اثر پاکی و تقوا و صبر و شکیبائی و توکل - داد، که همه اینها در کلمه «مُحْسِنِينَ» جمع است.

بعضی از مفسران مجموعه احتمالات حکم و علم را در اینجا سه احتمال ذکر کرده اند:

۱ - حکم اشاره به مقام نبوت (چون پیامبر حاکم بر حق است) و علم اشاره به علم دین است.  
 ۲ - حکم به معنی خویشتن داری در برابر هوس های سرکش است که در اینجا اشاره به حکمت عملی است، و علم اشاره به حکمت و دانش نظری است، و مقدم داشتن حکم بر علم، به خاطر آن است که: تا انسان تهذیب نفس و خودسازی نکند به علم صحیح راه نمی یابد.

۳ - حکم به معنی این است که: انسان به مقام «نفس مطمئنه» برسد، و تسلط بر خویشتن پیدا کند، آن چنان که بتواند نفس اماره و وسوسه گر را کنترل کند، و منظور از علم، انوار قدسیه و اشعه فیض الهی است که از عالم ملکوت بر قلب پاک آدمی پرتوافکن می شود. (۱)

\*\*\*

نکته ها:

۱ - چرا نام عزیز مصر برده نشده؟

از جمله مسائلی که در آیات فوق جلب توجه می کند این است که، نام عزیز مصر در آن برده نشده. تنها گفته شده است آن کسی که از مصر یوسف را خرید.

اما این کس چه کسی بوده؟ در آیه بیان نگردیده است، در آیات آینده باز

---

۱ - تفسیر «کبیر فخر رازی»، جلد ۱۸، صفحه ۱۱۱.

می بینیم یک مرتبه پرده از روی عنوان این شخص بر داشته نمی شود، و تدریجاً معرفی می گردد، مثلاً در آیه ۲۵ می فرماید: وَ أَلْفَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ: «هنگامی که یوسف تسلیم عشق زلیخا نشد، و به سوی در خروجی فرار کرد آقای آن زن را دم در ناگهان مشاهده کرد». از این آیات که می گذریم، به آیه ۳۰ می رسیم که تعبیر «إِمْرَأَةُ الْعَزِيزِ» (همسر عزیز) در آن شده است.

این بیان تدریجی، یا به خاطر آن است که قرآن طبق سنتی که دارد هر سخنی را به مقدار لازم بازگو می کند، که این از نشانه های فصاحت و بلاغت است. و یا این که: همان گونه که امروز نیز در ادبیات معمول است، به هنگام ذکر یک داستان از یک نقطه سربسته شروع می کنند، تا حس کنجکاوی خواننده را بر انگیزند و نظر او را به سوی داستان جذب کنند.

\* \* \*

۲ - ارتباط علم تعبیر خواب و کاخ عزیز

نکته دیگری که در آیات فوق سؤال انگیز است، این است که موضوع آگاهی از تعبیر خواب چه رابطه ای با آمدن یوسف (علیه السلام) به کاخ عزیز مصر دارد، که با «لام» در «لُنْعَلْمَهُ» که «لام غایت» است به آن اشاره شده است.

ولی توجه به این نکته ممکن است پاسخی برای سؤال فوق باشد، که بسیاری از مواهب علمی را خداوند در مقابل پرهیز از گناه و مقاومت در برابر هوس های سرکش می بخشد. و به تعبیر دیگر این مواهب که ثمره روشن بینی های قلبی است جائزه ای می باشد که خداوند به این گونه اشخاص می بخشد.

در حالات «ابن سیرین» معبر معروف خواب، می خوانیم: او مرد بزازی بود

و بسیار زیبا، زنی دل به او بست و با حيله های مخصوصی، او را به خانه خود برده درها را به روی او بست، اما او تسلیم هوس های آن زن نشد و مرتباً مفسد این گناه بزرگ را بر او می شمرد، ولی آتش هوس زن به قدری سرکش بود که آب موعظه آن را خاموش نمی ساخت. «این سیرین» برای نجات از چنگال او چاره ای اندیشید، برخاست و بدن خود را با اشیاء آلوده ای که در آن خانه بود، چنان کثیف، آلوده و نفرت انگیز ساخت که هنگامی که زن آن منظره را دید از او متنفر شد، و او را از خانه بیرون کرد.

می گویند: «این سیرین» بعد از این ماجرا فراست و هوشیاری فوق العاده ای در تعبیر خواب نصیبت شد، (۱) و داستان های عجیبی از تعبیر خواب او در کتاب ها نوشته اند که از عمق اطلاعات او در این زمینه خبر می دهد.

بنابراین ممکن است یوسف (علیه السلام) این علم و آگاهی خاص را به خاطر تسلط بر نفس، در مقابل جاذبه فوق العاده همسر عزیز مصر پیدا کرده باشد.

از این گذشته، در آن عصر و زمان، دربار زمامداران بزرگ، مرکز معبران خواب بود و جوان هوشیاری همچون یوسف (علیه السلام) می توانست در دربار عزیز مصر از تجربیات دیگران آگاهی یابد، و آمادگی روحی را برای افاضه علم الهی در این زمینه حاصل کند.

به هر حال، این نه اولین بار و نه آخرین بار است که خداوند به بندگان مخلصی که در میدان جهاد نفس بر هوس های سرکش پیروز می شوند مواهبی از علوم و دانش ها می بخشد، که با هیچ مقیاس مادی قابل سنجش نیست،

---

۱ - «الکنی و الألقاب»، جلد ۱، صفحه ۳۱۹ - «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۶۷۸، ماده «سیر».

حدیث معروف «الْعِلْمُ نُورٌ يُقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» (۱) نیز می تواند اشاره به این واقعیت باشد.

این علم و دانشی نیست که در محضر استاد خوانده شود، و یا این که بی حساب به کسی بدهند. اینها جوایزی است برای برندگان مسابقه جهاد با نفس!

\*\*\*

۳ - منظور از «بلوغ اشد» چیست؟

گفتیم: «اشد» به معنی استحکام و قوت جسمی و روحی است و «بلوغ اشد» به معنی رسیدن به این مرحله است، ولی این عنوان، در قرآن مجید به مراحل مختلفی از عمر انسان اطلاق شده است.

گاهی به معنی سن بلوغ آمده مانند: «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» (نزدیک مال یتیم نشوید مگر به نحو احسن، تا زمانی که به حد بلوغ برسد). (۲)

و گاهی به معنی رسیدن به چهل سالگی است مانند: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً: «تا زمانی که بلوغ اشد پیدا کند و به چهل سال برسد». (۳)

و گاهی به معنی مرحله قبل از پیری آمده مانند: «ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِيَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِيََكُونُوا شُيُوخًا: «سپس خداوند شما را به صورت اطفالی از عالم چنین بیرون می فرستد، سپس به مرحله استحکام جسم و روح می رسید سپس به مرحله پیری». (۴)

این تفاوت تعبیرات، ممکن است به خاطر این باشد که، انسان برای رسیدن

۱ - «مصباح الشریعة»، صفحه ۱۶ - «بحار الانوار»، جلد ۶۷، صفحه ۱۴۰ و جلد ۱، صفحه ۲۲۵.

حدیث ۱۷، (با اندکی تفاوت).

۲ - اسراء، آیه ۳۴.

۳ - احقاف، آیه ۱۵.

۴ - غافر، آیه ۶۷.

به استحکام روح و جسم مراحلی را می پیماید، که بدون شک رسیدن به حد بلوغ یکی از آنها است، و رسیدن به چهل سالگی که معمولاً توأم با یک نوع پختگی در فکر و عقل می باشد، مرحله دیگر است، و همچنین قبل از آن که انسان قوس نزولی خود را سیر کند و به وهن و سستی گراید.

به هر حال، در آیه مورد بحث منظور همان مرحله بلوغ جسمی و روحی است که در یوسف (علیه السلام) در آغاز جوانی پیدا شد.

«فخر رازی» در تفسیرش در این زمینه سخنی دارد که ذیلاً می شنوید:

«مدت گردش ماه (تا هنگامی که به محاق برسد) ۲۸ روز است، هنگامی که آن را به چهار قسمت تقسیم کنیم، هر قسمتی هفت روز می شود (که عدد ایام هفته را تشکیل می دهد).

لذا دانشمندان احوال بدن انسان را به چهار دوره هفت ساله تقسیم کرده اند:

نخست، هنگامی که متولد می شود ضعیف و ناتوان است، هم از نظر جسم و هم از نظر روح، اما به هنگامی که به سن ۷ سالگی رسید آثار هوش و فکر و قوت جسمانی در او ظاهر می شود.

آنگاه وارد مرحله دوم می شود و به تکامل خود ادامه می دهد، تا چهارده سالگی را پشت سر بگذارد و ۱۵ ساله شود، در این هنگام به مرحله بلوغ جسمی و روحی رسیده و شهوت جنسی در او به حرکت در می آید (و با تکمیل سال پانزدهم) مکلف می شود.

باز به تکامل خود ادامه می دهد تا دوره سوم را به پایان رساند، و مرحله جدیدی را طی کند. و بالاخره با پایان گرفتن دوره چهارم و رسیدن به ۲۸ سالگی مدت رشد و نمو جسمانی پایان می گیرد، و انسان وارد مرحله تازه ای که مرحله توقف است

می گردد و این همان زمان «بلوغ اشد» است، و این حالت توقف تا پایان دور پنجم یعنی ۳۵ سالگی ادامه دارد (و از آن به بعد، سیر نزولی آغاز می شود).<sup>(۱)</sup>

تقسیم بندی فوق، گر چه تا حدودی قابل قبول است ولی دقیق به نظر نمی رسد؛ زیرا اولاً مرحله بلوغ در پایان دوره دوم نیست و همچنین پایان رشد جسمانی طبق آنچه دانشمندان امروزی می گویند ۲۵ سالگی است، و بلوغ فکری کامل طبق بعضی از روایات در چهل سالگی است.<sup>(۲)</sup>

و از همه اینها گذشته، آنچه در بالا گفته شد یک قانون همگانی محسوب نمی شود که درباره همه اشخاص صادق باشد.

\*\*\*

۴ - مواهب الهی بی حساب نیست

آخرین نکته ای که در اینجا توجه به آن لازم است این که: قرآن در آیات فوق به هنگامی که سخن از دادن حکمت و علم به یوسف می گوید، اضافه می کند: «این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم» یعنی مواهب الهی حتی به پیامبران بی حساب نیست.

و هر کس به اندازه نیکوکاری و احسانش از دریای بی کران فیض الهی بهره می گیرد. همان گونه که یوسف(علیه السلام) در برابر صبر و استقامت در مقابل آن همه مشکلات سهم وافری نصیبش شد.

\*\*\*

۱ - تفسیر «فخر رازی»، جلد ۱۸، صفحه ۱۱۱.

۲ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۶، صفحه ۱۰۲، حدیث ۲۱۰۹۳ (چاپ آل البیت) - «بحار الانوار»، جلد ۶، صفحه ۱۲۰، حدیث ۷.

۲۳ وَ رَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ عُلِّقَتِ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ  
 ۲۴ وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

ترجمه:

۲۳ - و آن زن که یوسف در خانه او بود، از او تمنای کامجویی کرد؛ درها را بست و گفت: «بیا (به سوی آنچه برای تو مهیاست)»! (یوسف) گفت: «پناه می برم به خدا! او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است؛ مقام مرا گرامی داشته؛ مسلماً ظالمان رستگار نمی شوند!»  
 ۲۴ - آن زن قصد او کرد؛ و او نیز - اگر برهان پروردگار را نمی دید - قصد وی می نمود! این چنین کردیم تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم؛ چرا که او از بندگان مخلص ما بود!

تفسیر:

عشق سوزان همسر عزیز مصر

یوسف، با آن چهره زیبا و ملکوتیش، نه تنها عزیز مصر را مجذوب خود کرد، که قلب همسر عزیز را نیز به سرعت در تسخیر خود در آورد، و عشق او پنجه در اعماق جان او افکند، و با گذشت زمان، این عشق، روز بروز داغ تر و سوزان تر شد، اما یوسف پاک و پرهیزکار، جز به خدا نمی اندیشید، و قلبش تنها در گرو «عشق خدا» بود.

امور دیگری نیز دست به دست هم داد، و به عشق آتشین همسر عزیز، دامن زد. نداشتن فرزند از یکسو.

غوظهور بودن در یک زندگی پر تجمل اشرافی از سوی دیگر.

نداشتن هیچ گونه گرفتاری در زندگی داخلی آن چنان که معمول اشراف و متنعمان است از سوی سوم.

و بی بند و باری شدید حاکم بر دربار مصر از سوی چهارم، این زن را که از ایمان و تقوا نیز بهره ای نداشت در امواج و سوسه های شیطانی فرو برد، آن چنان که سرانجام تصمیم گرفت مکنون دل خویش را با یوسف در میان بگذارد، و از او تقاضای کامجوئی کند.

او از تمام وسائل و روش ها برای رسیدن به مقصد خود در این راه استفاده کرد، و با خواهش و تمنا، کوشید در دل او اثر کند، آن چنان که قرآن می گوید: «آن بانوئی که یوسف در خانه او بود، پی در پی از او تمنای کامجوئی کرد» (وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ).

جمله «راوَدَتْهُ» از ماده «مراوده»، در اصل به معنی جستجوی مرتع و چراگاه است، و مثل معروف: أَلرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ قَوْمَهُ: «کسی که دنبال چراگاه می رود، به قوم و قبیله خود دروغ نمی گوید» اشاره به همین است.

و همچنین به میل سرمه دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می کشند، «مروء» (بر وزن منبر) گفته می شود، و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود، اطلاق شده است.

این تعبیر، اشاره به این است که، همسر عزیز برای رسیدن به منظور خود به اصطلاح از طریق مسالمت آمیز، و خالی از هر گونه تهدید با نهایت ملایمت و اظهار محبت از یوسف دعوت کرد.

سرانجام آخرین راهی که به نظرش رسید این بود: یک روز او را تنها در خلوتگاه خویش به دام اندازد، تمام وسائل تحریک او را فراهم نماید، جالب ترین لباس ها، بهترین آرایش ها، خوشبوترین عطرها را به کار برد، و صحنه را آن چنان بیاراید که یوسف نیرومند را به زانو در آورد.

قرآن می گوید: «او تمام درها را محکم بست و گفت: بیا که من در اختیار توام!!» (وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ).

«غَلَّقَتِ» معنی مبالغه را می رساند، و نشان می دهد او همه درها را محکم بست، و این خود می رساند که یوسف را به محلی از قصر کشانده که از اطاق های تو در تویی تشکیل شده بود، و به طوری که در بعضی از روایات آمده است او هفت در را بست، تا یوسف هیچ راهی برای فرار نداشته باشد.

به علاوه، او شاید با این عمل می خواست به یوسف بفهماند نگران از فاش شدن نتیجه کار نباشد؛ چرا که هیچ کس را قدرت نفوذ به پشت این درهای بسته نیست.

در این هنگام که یوسف (علیه السلام) همه جریان ها را به سوی لغزش و گناه مشاهده کرد، و هیچ راهی از نظر ظاهر برای او باقی نمانده بود، در پاسخ زلیخا به این جمله قناعت کرد و گفت: به خدا پناه می برم» (قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ).

یوسف (علیه السلام) به این ترتیب خواسته نامشروع همسر عزیز را با قاطعیت رد کرد، و به او فهماند که هرگز در برابر او تسلیم نخواهد شد، و در ضمن این واقعیت را به او و به همه کس فهماند، که در چنین شرائط سخت و بحرانی برای رهایی از چنگال وسوسه های شیطان، و آنها که خلق و خوی شیطانی دارند، تنها راه نجات، پناه بردن به خداست، خدائی که خلوت و جمع برای او یکسان است، و هیچ چیز در برابر اراده اش مقاومت نمی کند.

او با ذکر این جمله کوتاه، هم به یگانگی خدا از نظر عقیده و هم از نظر

عمل، اعتراف نمود.

سپس اضافه کرد: از همه چیز گذشته، «من چگونه می توانم تسلیم چنین خواسته ای بشوم، در حالی که در خانه عزیز مصر زندگی می کنم، و در کنار سفره او هستم، و او مقام مرا گرامی داشته است؟» (إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ).

آیا این ظلم و ستم و خیانت آشکار نیست؟ «مسلماً ستمگران رستگار نخواهند شد» (إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ).

\*\*\*

در اینجا کار یوسف و همسر عزیز به باریکترین مرحله و حساسترین وضع می رسد، که قرآن با تعبیر پر معنائی از آن چنین سخن می گوید: «همسر عزیز مصر، قصد او را کرد و یوسف نیز، اگر برهان پروردگار را نمی دید، چنین قصدی می نمود!» (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ).

در معنی این جمله، میان مفسران گفتگوی بسیار است که می توان همه را در سه تفسیر زیر خلاصه کرد:

۱ - همسر عزیز تصمیم بر کامجوئی از یوسف داشت، و نهایت کوشش خود را در این راه به کار برد.

یوسف (علیه السلام) هم به مقتضای طبع بشری و این که جوانی نخواستہ بود، و هنوز همسری نداشت، در برابر هیجان انگیزترین صحنه های جنسی قرار گرفته بود که، هر گاه برهان پروردگار یعنی روح ایمان و تقوا و تربیت نفس و بالاخره مقام «عصمت» حائل نمی شد، چنین تصمیمی را می گرفت!

بنابراین، تفاوت میان «هم» (قصد) همسر عزیز و یوسف این بود که از یوسف، مشروط بود به شرطی که حاصل نشد (یعنی عدم وجود برهان پروردگار) ولی از همسر عزیز مطلق بود و چون دارای چنین مقام تقوا و پرهیزکاری نبود، چنین تصمیمی را گرفت و تا آخرین مرحله پای آن ایستاد، تا

پیشانی‌ش به سنگ خورد.

نظیر این تعبیر، در ادبیات عرب و فارسی نیز داریم، مثل این که می‌گوئیم: افراد بی بند و بار تصمیم گرفتند میوه های باغ فلان کشاورز را غارت کنند، من هم اگر سالیان دراز در مکتب استاد تربیت نشده بودم، چنین تصمیمی را می‌گرفتم.

بنابراین، تصمیم یوسف مشروط به شرطی بود که حاصل نشد، و این امر نه تنها با مقام عصمت و تقوای یوسف منافات ندارد، که توضیح و بیان این مقام والا است.

طبق این تفسیر از یوسف (علیه السلام)، هیچ حرکتی که نشانه تصمیم بر گناه باشد سر نزده است، بلکه در دل، تصمیم هم نگرفته است.

بنابراین، بعضی روایات که می‌گویند: یوسف آماده کام‌گیری از همسر عزیز شد، و حتی لباس را از تن بیرون کرد، و تعبیرات دیگری (۱) که ما از نقل آن شرم داریم، همه بی اساس و مجعول است، و اینها اعمالی است که در خور افراد آلوده، بی بند و بار، ناپاک و نادرست است، چگونه می‌توان یوسف را با آن قداست روح و مقام تقوا به چنین کارهایی متهم ساخت.

جالب این که: در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام)، همین تفسیر اول در عبارت بسیار فشرده و کوتاهی بیان شده است، آنجا که «مأمون» خلیفه عباسی از امام می‌پرسد: آیا شما نمی‌گوئید پیامبران معصومند؟

فرمود: آری.

گفت: پس این آیه قرآن تفسیرش چیست؟ «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ». امام (علیه السلام) فرمود: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِهَا كَمَا هَمَّتْ»

---

۱ - «مجمع البیان»، ذیل آیه مورد بحث - «جامع البیان»، جلد ۱۲، صفحات ۲۴۱ و ۲۴۲، ذیل آیه مورد بحث (دار الفکر) - «بحار الانوار»، جلد ۱۲، صفحات ۳۲۶ و ۳۲۷.

بِهِ، لَكِنَّهُ كَانَ مَعْصُومًا وَالْمَعْصُومُ لَا يَهُمُّ بِذَنْبٍ وَلَا يَأْتِيهِ... فَقَالَ الْمَأْمُونُ لِلَّهِ ذُرْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ! «همسر عزیز تصمیم به کامجویی از یوسف گرفت، و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید، همچون همسر عزیز مصر تصمیم می گرفت، ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی کند و به سراغ گناه هم نمی رود» مأمون (از این پاسخ لذت برد) و گفت: آفرین بر تو ای ابو الحسن! (۱)

۲ - تصمیم همسر عزیز مصر و یوسف، هیچ کدام مربوط به کامجویی جنسی نبود، بلکه تصمیم بر حمله و زدن یکدیگر بود، همسر عزیز به خاطر این که در عشق شکست خورده بود، و روح انتقامجویی در وی پدید آمده بود، و یوسف به خاطر دفاع از خویشتن و تسلیم نشدن در برابر تحمیل آن زن.

از جمله قرائنی که برای این موضوع ذکر کرده اند، این است که همسر عزیز تصمیم خود را بر کامجویی خیلی قبل از این گرفته بود، و تمام مقدمات آن را انجام داده بود، بنابراین، جای این نداشت که قرآن بگوید او تصمیم بر این کار گرفت؛ چرا که این لحظه، لحظه تصمیم نبود. دیگر این که، پیدا شدن حالت خشونت و انتقامجویی، پس از این شکست، طبیعی است؛ زیرا او تمام آنچه را در توان داشت از طریق ملایمت با یوسف (علیه السلام) به خرج داد، و چون نتوانست از این راه در او نفوذ کند به حربه دیگر متوسل شد که حربه خشونت بود. سوم این که، در ذیل این آیه می خوانیم: كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ: «ما هم بدی و هم فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم» «فحشاء»، همان آلودگی به بی عفتی است، و «سوء»، نجات از چنگال درگیری، زد و خورد

۱ - تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۲۱ - «بحار الانوار»، جلد ۱۱، صفحه ۸۲ - «عیون الاخبار»،

جلد ۱، صفحه ۲۰۰ (انتشارات جهان).

و احياناً قتل همسر عزیز مصر. (۱)

به هر حال، یوسف چون برهان پروردگار را دید، از گلاویز شدن به آن زن خودداری کرد، مبادا به او حمله کند و او را مضروب سازد و این خود دلیلی شود که او قصد تجاوز را داشته، لذا ترجیح داد خود را از آن محل دور سازد، و به سوی در فرار کند.

۳- بدون شک، یوسف جوانی بود با تمام احساسات جوانی، هر چند غرائز نیرومند او تحت فرمان عقل و ایمان او بود، ولی طبیعی است هر گاه چنین انسانی در برابر صحنه های فوق العاده هیجان انگیز قرار گیرد، طوفانی در درون او بر پا می شود، و غریزه و عقل به مبارزه با یکدیگر بر می خیزند، هر قدر امواج عوامل تحریک کننده نیرومندتر باشد، کفه غرائز، قوت می گیرد، تا آنجا که ممکن است در یک لحظه زودگذر به آخرین مرحله قدرت برسد، آن چنان که اگر از این مرحله، گامی فراتر رود، لغزشگاه هولناکی است، ناگهان نیروی ایمان و عقل به هیجان در می آید، و به اصطلاح بسیج می شود و کودتا می کند، و قدرت غریزه را که تا لب پرتگاه کشانیده بود به عقب می راند.

قرآن مجید این لحظه زودگذر حساس و بحرانی را، که در میان دو زمان آرامش و قابل اطمینان قرار گرفته بود، در آیه فوق، ترسیم کرده است، بنابراین منظور از جمله «هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» این است: در کشمکش غریزه و عقل، یوسف تا لب پرتگاه کشیده شد، اما ناگهان، بسیج فوق العاده نیروی ایمان و عقل، طوفان غریزه را در هم شکست، (۲) تا کسی گمان نکند اگر یوسف توانست خود را از این پرتگاه برهاند، کار ساده ای انجام داده؛ چرا که عوامل گناه و هیجان در وجود او، ضعیف بود، نه! هرگز، او نیز برای حفظ پاکی

۱- «بحار الانوار»، جلد ۱۱، صفحه ۷۲.

۲- اقتباس از تفسیر «فی ظلال»، جلد ۴، صفحه ۷۱۱، ذیل آیه مورد بحث.

خویش در این لحظه حساس دست به شدیدترین مبارزه و جهاد با نفس زد.

\*\*\*

قرآن در بخش دیگر این آیه توجه می دهد که الطاف خداوند یوسف را از این معرکه نجات داد، لذا می افزاید: «ما این چنین برهان خویش را به یوسف نشان دادیم، تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم» (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ).

«چرا که او از بندگان برگزیده و با اخلاص ما بود» (إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ).

اشاره به این که اگر ما امداد غیبی و کمک معنوی را بیاری او فرستادیم، تا از بدی و گناه رهایی یابد، بی دلیل نبود، او بنده ای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزگاری و عمل پاک، خود را ساخته بود، و قلب و جان او از تاریکی های شرک، پاک و خالص شده بود، و به همین دلیل، شایستگی چنین امداد الهی را داشت.

ذکر این دلیل نشان می دهد: این گونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سراغ پیامبرانی همچون یوسف (علیه السلام) می شتافته، اختصاصی به آنها نداشته، هر کس در زمره بندگان خالص خدا و عباد الله المخلصین وارد شود، او هم لایق چنین مواهبی خواهد بود.

\*\*\*

نکته ها:

۱ - منظور از «رب» در جمله «إِنَّ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» کیست؟

در این که منظور از «رب» چه کسی است؟ در میان مفسران گفتگو بسیار است، اکثر مفسران - چنان که مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» و نویسنده «المنار» در «المنار» می گوید - «رب» را به معنی وسیع کلمه گرفته اند، و گفته اند: منظور از آن «عزیز مصر» است، که در احترام و اکرام یوسف (علیه السلام)، فرو گذار

نمی کرد، و از همان آغاز کار، سفارش یوسف را با جمله «اُكْرِمِي مَثْوَاهُ» به همسرش نمود. و گمان این که کلمه «رب» در این معنی به کار نمی رود، کاملاً اشتباه است؛ زیرا در همین سوره چندین بار کلمه «رب» به غیر از خدا، اطلاق شده است، گاهی از زبان یوسف (علیه السلام) و گاهی از زبان غیر یوسف (علیه السلام).

مثلاً در داستان تعبیر خواب زندانیان می خوانیم: یوسف به آن زندانی که بشارت آزادی داده بود گفت: مرا به «رب» خود (سلطان مصر) یادآوری کن (وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ). (۱)

و باز، از زبان یوسف می خوانیم: هنگامی که فرستاده فرعون مصر نزد او آمد، گفت: به نزد «رب» خود (فرعون) بازگرد، و از او بخواه تحقیق کند، چرا زنان مصر دست های خود را بریدند: «فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَسْتَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ». (۲) و در آیه ۴۱ همین سوره، از زبان یوسف، و در ذیل آیه ۴۲ از زبان قرآن می خوانیم کلمه «رب» به مالک و صاحب نعمت، اطلاق شده است.

بنابراین، ملاحظه می کنید در همین سوره، در چهار مورد، (غیر از مورد بحث) کلمه «رب» به غیر خدا اطلاق شده است، هر چند در همین سوره و سوره های دیگر قرآن، این کلمه کراراً به پروردگار جهان گفته شده است.

بنابراین منظور این است که: این کلمه مشترک است، و به هر دو معنی اطلاق می گردد. ولی به هر حال، بعضی از مفسرین، ترجیح داده اند کلمه «رب» در آیه مورد بحث «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ»، به معنی خداوند است؛ زیرا کلمه «الله» که قبل از

---

۱ - یوسف، آیه ۴۲.

۲ - یوسف، آیه ۵۰.

آن ذکر شده، سبب می شود: ضمیر به آن بر گردد، و در این صورت معنی جمله چنین می شود: «من به خدا پناه می برم، خدائی که پروردگار من است و مقام و منزلت مرا گرامی داشت، و هر نعمتی دارم از ناحیه او است».

اما با توجه به سفارش عزیز مصر، با جمله «اُكْرِمِي مَثْوَاهُ» و تکرار آن در آیه مورد بحث، معنی اول را تقویت می کند.

در «تورات» «سفر پیدایش»، فصل ۳۹، شماره های ۷ و ۸ و ۹ چنین آمده: «و بعد از این مقدمات، واقع شد این که «زن آقایش» چشمان خود را بر یوسف انداخته به او گفت: با من بخواب، اما او ابا نموده، به زن آقایش گفت: اینک آقايم به آنچه با من در خانه است عارف نیست، و تمامی ما یملکش به دست من سپرده است، در این خانه از من بزرگ تری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو، چون که زن او می باشی پس این قباحت عظیم را چگونه خواهم کرد، به خدا گناه بورزم...» (۱).

این جمله های «تورات» نیز مؤید معنی اول است. (۲)

\*\*\*

۱ - «و بعد از این امور واقع شد که زن آقایش بر یوسف نظر انداخته گفت: با من هم خواب شو، اما او ابا نموده به زن آقای خود گفت: اینک آقايم از آنچه نزد من در خانه است خبر ندارد و آنچه دارد به دست من سپرده است \* بزرگ تری از من در خانه نیست و چیزی از من دریغ نداشته جز تو چون زوجه او می باشی، پس چگونه مرتکب این شرارت بزرگ بشوم و به خدا خطا ورزم؟» (کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر پیدایش، باب ۳۹، شماره های ۷ و ۸ و ۹، مطابق ترجمه انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، صفحه ۶۱)، آنچه نقل شد مطابق متن تطبیقی است.

۲ - تفاوت نقل تورات و قرآن مجید در این است که عبارت بالا در قرآن از ناحیه همسر عزیز و پاسخ یوسف مربوط به زمانی است که زلیخا درها را بسته و اعلام آمادگی کرده و از ناحیه یوسف دست ردّ به سینه او خورده است.

اما در تورات این ماجرا در پیشنهادی قبل از چنین موقعیتی رخ داده، یعنی پس از این برخورد، همسر عزیز در زمانی دیگر از غفلت یوسف استفاده کرد، درها را بسته تا او را در تنگنا قرار دهد و یوسف فرار کرده و... (همان مدرک، جمله ۱۱ به بعد).

۲ - منظور از برهان پروردگار چیست؟

«برهان» در اصل مصدر «بَرَهَ» به معنی سفید شدن است، و سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنائی مقصود شود، برهان گفته شده است، بنابراین برهان پروردگار که باعث نجات یوسف شد، یک نوع دلیل روشن الهی بوده است که مفسران درباره آن احتمالات زیادی داده اند، از جمله:

۱ - علم و ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته.

۲ - آگاهی او نسبت به حکم تحریم زنا.

۳ - مقام نبوت و معصوم بودن از گناه.

۴ - یک نوع امداد و کمک الهی، که به خاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد.

۵ - از روایتی استفاده می شود که: در آنجا بتی بود، که معبود همسر عزیز محسوب می شد، ناگهان چشم آن زن به بت افتاد، گوئی احساس کرد با چشمانش خیره، خیره به او نگاه می کند، و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می نگرد، برخاست و لباسی به روی بت افکند، مشاهده این منظره، طوفانی در دل یوسف پدید آورد، تکانی خورده، گفت: تو که از یک بت بی عقل و شعور و فاقد حس و تشخیص، شرم داری، چگونه ممکن است من از پروردگارم، که همه چیز را می داند و از همه خفایا و خلوتگاه ها باخبر است، شرم و حیا نکنم؟ (۱)

این احساس، توان و نیروی تازه ای به یوسف بخشید و او را در مبارزه شدیدی که در اعماق جاننش میان غریزه و عقل بود کمک کرد، تا بتواند امواج سرکش غریزه را عقب براند.

۱ - «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۲۲ - تفسیر «قرطبی»، جلد پنجم، صفحه ۳۳۹۸ - «بحار الانوار»،

جلد ۱۲، صفحات ۲۲۵ و ۲۶۶، حدیث ۳۵ (با اندکی تفاوت).

در عین حال، هیچ مانعی ندارد که تمام این معانی یکجا منظور باشد؛ زیرا همه در مفهوم عام «برهان» جمع است، و در آیات قرآن و روایات، کلمه «برهان» به بسیاری از معانی فوق اطلاق شده است.

اما روایات بی مدرکی که بعضی از مفسران نقل کرده اند: یوسف تصمیمش را بر گناه گرفته بود که ناگهان در یک حالت مکاشفه جبرئیل یا یعقوب را مشاهده کرد، که انگشت خود را با دندان می گزید، یوسف این منظره را که دید و عقب نشینی کرد، این گونه روایات هیچ سند معتبری ندارد، و به روایات اسرائیلی می ماند، زائیده مغزهای انسان های کوتاه فکری است که هرگز مقام انبیاء را درک نکرده اند.

\* \* \*

### ۳- جهاد با نفس

می دانیم: در اسلام برترین جهاد، جهاد با نفس است، که در حدیث معروف پیامبر(صلی الله علیه و آله) «جهاد اکبر» خوانده شده، یعنی برتر از جهاد با دشمن که «جهاد اصغر» نام دارد، اصولاً تا جهاد اکبر به معنی واقعی در انسان پیاده نشود، در جهاد با دشمن پیروز نخواهد شد. در قرآن مجید صحنه های مختلفی از میدان جهاد اکبر در رابطه با پیامبران و سایر اولیای خدا ترسیم شده است، که سرگذشت یوسف و داستان عشق آتشین همسر عزیز مصر، یکی از مهم ترین آنها است.

گر چه قرآن مجید تمام زوایای آن را به خاطر اختصار تشریح نکرده، ولی با یک جمله کوتاه «وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» شدت این طوفان را بیان کرده است. یوسف به سه دلیل از میدان این مبارزه روسفید در آمد.

نخست این که: خود را به خدا سپرد، و پناه به لطف او برد (قالَ مَعَاذَ اللَّهِ).  
و دیگر این که: توجه به نمک شناسی نسبت به عزیز مصر که در خانه او زندگی می کرد، و یا توجه به نعمت های بی پایان خداوند که او را از قعر چاه وحشتناک به محیط امن و آرامی رسانید، وی را بر آن داشت که به گذشته و آینده خویش بیشتر بیندیشد، و تسلیم طوفان های زودگذر نشود.

سوم این که: خودسازی یوسف و بندگی توأم با اخلاص او که از جمله «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» استفاده می شود، به او قوه و قدرت بخشید که در این میدان بزرگ، در برابر وسوسه های مضاعفی که از درون و برون به او حملهور بود، زانو نزنند.  
و این درسی است برای همه انسان های آزاده ای که می خواهند در میدان جهاد نفس بر این دشمن خطرناک پیروز شوند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در دعای «صبح» چه زیبا می فرماید:  
وَإِنْ خَذَلْنِي نَصْرُكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ فَقَدْ وَكَلْنِي خِذْلَانِكَ إِلَى حَيْثُ النَّصَبِ وَالْحِرْمَانِ: «اگر به هنگام مبارزه با نفس و شیطان از یاری تو محروم بمانم این محرومیت مرا به رنج و حرمان می سپارد، و امیدی به نجات من نیست» (۱).

در حدیثی می خوانیم: أَنَّ النَّبِيَّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بَعَثَ سَرِيَّةً فَلَمَّا رَجَعُوا قَالَ مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ، فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ:

«پیامبر (صلی الله علیه وآله) گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد، هنگامی که (با تن های خسته و بدن های مجروح) بازگشتند، فرمود: آفرین بر گروهی که جهاد

اصغر را انجام دادند، ولی وظیفه جهاد اکبر بر آنها باقی مانده.

عرض کردند: ای رسول خدا! جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس». (۱)

علی (علیه السلام) می فرماید: الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ: «مجاهد حقیقی کسی است که با هوس های سرکش نفس بجنگد». (۲)

و از امام صادق (علیه السلام) نقل شده: مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ إِذَا رَغِبَ، وَإِذَا رَهَبَ، وَإِذَا اشْتَهَى، وَإِذَا غَضِبَ، وَإِذَا رَضِيَ، حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ:

«کسی که بر خویشتن در چند حالت مسلط باشد: به هنگام تمایل، به هنگام ترس، به هنگام شهوت، به هنگام غضب و به هنگام رضایت و خشنودی از کسی (آن چنان بر اراده خویش مسلط باشد که این امور، او را از فرمان خدا منحرف نسازد) خداوند جسد او را بر آتش حرام می کند». (۳)

\*\*\*

#### ۴ - پاداش اخلاص

همان گونه که در تفسیر آیات فوق اشاره کردیم، قرآن مجید نجات یوسف از این گرداب خطرناک، که همسر عزیز بر سر راه او ایجاد کرده بود، به خدا نسبت می دهد، و می گوید: ما سوء و فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم.

ولی با توجه به جمله بعد که می گوید: «او از بندگان مخلص ما بود»، این حقیقت روشن می شود که: خداوند بندگان مخلص خود را هرگز در این لحظات

۱ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۱، صفحه ۱۲۲ (جلد ۱۵، صفحه ۱۶۱، حدیث ۲۰۲۰۸، چاپ آل البیت) - «کافی»، جلد ۵، صفحه ۱۲، حدیث ۳ (دار الکتب الاسلامیه).

۲ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۱، صفحه ۱۲۴ (جلد ۱۵، صفحه ۱۶۳، حدیث ۲۰۲۱۷، چاپ آل البیت) - «بحار الانوار»، جلد ۶۷، صفحه ۶۵ (با اندکی تفاوت).

۳ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۱، صفحه ۱۲۳ (جلد ۱۵، صفحه ۱۶۲، حدیث ۲۰۲۱۵، چاپ آل البیت) - «مستدرک»، جلد ۱۱، صفحه ۳۲۳، حدیث ۱۳۱۵۸ - ۴ (چاپ آل البیت) - «بحار الانوار»، جلد ۶۷، صفحه ۳۱۵، جلد ۶۸، صفحه ۳۵۸.

بحرانی تنها نمی گذارد، و کمک های معنوی خود را از آنان دریغ نمی دارد، بلکه با الطاف خفیه خود و مدد های غیبی که توصیف آن با هیچ بیانی ممکن نیست، بندگان خود را حفظ می کند، و این در واقع پاداشی است که خدای بزرگ به این گونه بندگان می بخشد، پاداش پاکی و تقوا و اخلاص.

ضمناً تذکر این نکته نیز لازم است که: در آیات فوق یوسف از بندگان مخلص (بر وزن مطلق) به صورت اسم مفعولی ذکر شده یعنی خالص شده، نه به صورت مخلص (بر وزن محسن) به صورت اسم فاعلی که به معنی خالص کننده است.

دقت در آیات قرآن، نشان می دهد: مخلص (به کسر لام) بیشتر در مواردی به کار رفته است، که انسان در مراحل نخستین تکامل و در حال خود سازی بوده است، مانند: فَإِذَا رَكَبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ: «هنگامی که بر کشتی سوار می شوند خدا را با اخلاص می خوانند». (۱)

وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ: «به آنها فرمان داده نشد، مگر این که خدا را با اخلاص پرستش کنند». (۲)

ولی مخلص (بفتح لام) به مرحله عالی که پس از مدتی جهاد با نفس، حاصل می شود گفته شده است، همان مرحله ای که شیطان از نفوذ و سوسه اش در انسان مأیوس می شود، و خداوند مراقبت می کند آلودگی پیدا نکنند، یعنی مخلص (خالص کننده) خداست و انسان پاک، مخلص (خالص شده) است و در حقیقت بیمه الهی می گردد، لذا می فرماید: قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا عُورِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ: «شیطان گفت: به عزت سوگند که همه آنها را گمراه

۱ - عنكبوت، آیه ۶۵.

۲ - بینه، آیه ۵.

می کنم \* مگر بندگان مخلصت را». (۱)

و یوسف به این مرحله رسیده بود که در آن حالت بحرانی، همچون کوه استقامت کرد، و باید کوشید تا به این مرحله رسید.

\* \* \*

۵ - متانت و عفت بیان

از شگفتی های قرآن و از نشانه های اعجاز آن، این است که هیچ گونه تعبیر زننده، رکیک، ناموزون، مبتذل و دور از عفت بیان، در آن وجود ندارد، و ابداً متناسب طرز تعبیرات یک فرد عادی درس نخوانده و پرورش یافته در محیط جهل و نادانی نیست، با این که سخنان هر کس، متناسب و هم رنگ افکار و محیط اوست.

در میان تمام سرگذشت هائی که قرآن نقل کرده، یک داستان واقعی عشقی، وجود دارد و آن داستان یوسف و همسر عزیز مصر است.

داستانی که از عشق سوزان و آتشین یک زن زیبای هوس آلود، با جوانی ماهرو و پاکدل سخن می گوید.

گویندگان و نویسندگان، هنگامی که با این گونه صحنه ها روبرو می شوند، یا ناچارند برای ترسیم چهره قهرمانان و صحنه های اصلی داستان، جلو زبان یا قلم را رها نموده و به اصطلاح حق سخن را ادا کنند - گو این که هزار گونه تعبیرات تحریک آمیز، یا زننده و غیر اخلاقی به میان آید -

و یا مجبور می شوند برای حفظ نزاکت و عفت زبان و قلم، پاره ای از صحنه ها را در پرده ای از ابهام بپیچند، و به خوانندگان و شنوندگان - به طور سر بسته - تحویل دهند!

گوینده و نویسنده هر قدر مهارت داشته باشد، غالباً گرفتار یکی از این دو اشکال می شود. آیا می توان باور کرد فردی درس نخوانده، ترسیم دقیق و کاملی از باریکترین و حساس ترین فصول چنین عشق شورانگیزی بنماید، بدون این که کوچک ترین تعبیر تحریک آمیز و دور از عفتی به کار برد.

ولی قرآن در ترسیم صحنه های حساس این داستان، به طرز شگفت انگیزی «دقت در بیان» را با «متانت و عفت» به هم آمیخته، و بدون این که از ذکر وقایع چشم بپوشد و اظهار عجز کند، تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار بسته است.

می دانیم از همه صحنه های این داستان، حساس تر شرح ماجرای آن «خلوتگاه عشق» است که «ابتکار» و «هوس» همسر عزیز مصر، دست به دست هم دادند و آن را به وجود آوردند. قرآن در شرح این ماجرا همه گفتنی ها را گفته، اما کوچک ترین انحرافی از اصول عفت سخن، پیدا نکرده است، آنجا که می گوید:

وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْاَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهُ رَبِّيْ  
اَحْسَنَ مَثْوٰى اِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظّٰلِمُوْنَ:

«و بانوئی که یوسف در خانه او بود، از وی تقاضا و خواهش کامجویی کرد، تمام درها را بست و گفت: بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیا شده، گفت: از این کار به خدا پناه می برم، او (عزیز مصر) بزرگ و صاحب من است، مرا گرامی داشته، مسلماً ظالمان (و آلودگان) رستگار نخواهند شد.» (۱)

\*\*\*

## ۶ - نکات قابل دقت در این آیه

۱ - کلمه «راود» در جایی به کار برده می شود، که کسی با اصرار آمیخته به نرمش و ملایمت چیزی را از کسی بخواهد (اما همسر عزیز مصر چه چیز از یوسف خواسته بود) چون روشن بوده، قرآن به همین کنایه واضح قناعت نموده و نامی از آن نبرده است.

۲ - قرآن در اینجا حتی تعبیر «إِثْرَاءُ الْعَزِيزِ» (یعنی همسر عزیز مصر) را به کار نمی برد، بلکه می گوید: «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا: «بانویی که یوسف در خانه او بود» تا به پرده پوشی و عفت بیان نزدیک تر باشد، ضمناً با این تعبیر، حسن حق شناسی یوسف را نیز مجسم ساخته، همان طور که مشکلات یوسف را در عدم تسلیم در برابر چنین کسی که زندگی او در اختیار وی می باشد مجسم می کند.

۳ - «عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ» که معنی مبالغه را می رساند و دلالت می کند: تمام درها را به شدت بست، و این ترسیمی از آن صحنه هیجان انگیز است.

۴ - جمله «قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» که معنی آن «بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیاست» یا «بیا که من در اختیار توام» آخرین سخن از زبان همسر عزیز برای رسیدن به وصال یوسف است، ولی در عبارتی سنگین، پرمتان و پر معنی و بدون هیچ گونه جنبه تحریک آمیز و بدآموز.

۵ - جمله «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» که یوسف در پاسخ دعوت آن زن زیبای افسونگر گفت، به گفته اکثر مفسران به این معنی است: پناه به خدا می برم، عزیز مصر همسر تو، بزرگ و صاحب من است و به من احترام می گذارد، و اعتماد نموده، چگونه به او خیانت کنم؟ این کار هم خیانت است و هم ظلم و ستم «إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» و به این ترتیب، کوشش یوسف را برای بیدار ساختن عواطف انسانی همسر عزیز مصر تشریح می کند.

۶ - جمله «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» از یک طرف ترسیم دقیقی از آن خلوتگاه عشق است، که آن چنان وضع تحریک آمیز بوده که اگر یوسف هم مقام «عقل» یا «ایمان» یا «عصمت» نداشت گرفتار شده بود.

و از طرف دیگر پیروزی نهائی یوسف را در چنین شرایطی بر دیو شهوت طغیانگر به طرز زیبایی توصیف نموده.

جالب این که، تنها کلمه «هَمَّ» به کار برده شده، یعنی «همسر عزیز مصر تصمیم خود را گرفته بود، و یوسف هم اگر برهان پروردگار را نمی دید، تصمیم خود را می گرفت» آیا کلمه ای متانت آمیزتر از کلمه «قصد و تصمیم» در اینجا می توان پیدا کرد؟!.

\*\*\*